فہرست

الطبقة ۲۱ - في ذکر السلاطین الشمسیة بالهند

الطبقة ٢٢ — في ذكر ملوك الشمشيه ٢٢٩

الطبقة ٢٣ — فی وقایع الاسلام و خرج الكفار ٣٢٤

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الاول الذی لا ابتداء لوجوده - الاخر الذی لا انتهاء لجوده - الملک الذی لیس لملکه زوال - الدائم الذی لا یکون لسلطانه انتقال - و الصلوة علی من ختمت برسالته مصابیح [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] کتب [illegible] و السلام علی آله [illegible] الذین [illegible] - و [illegible] بکار [illegible] الاسلام - وسلم [illegible] [illegible]

اما بعد [illegible] [illegible] گوید [illegible] دعا گوی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و الجماعة الداعی الی الله [illegible] ابو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] - [illegible] الله [illegible] [illegible] و [illegible] - [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] تعالی و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] اولیاء اسلام را [illegible] [illegible] و [illegible] گردن [illegible] خدا [illegible] - سلطان سلاطین [illegible] و [illegible] - [illegible] ملوک امم - فرمان [illegible] آدم - ناصر [illegible] و الدین - [illegible] الاسلام و المسلمین - صاحب [illegible] - فی [illegible] العالم - [illegible] لاهل [illegible] - وارث ملک سلیمان - ابو [illegible] محمود بن السلطان الاعظم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اعلی الله سلطانه - و خلد برهانه - و عظم شانه - و ادام لحرز الاسلام امانه - آراسته و مزین گردانید - و خطبه و سکه بحلیهٔ اسم و لقب همایون آن پادشاه زیب و زینت یافت - و ایوان شاهي و میدان پادشاهي بشعاع طلعت خورشید اقاش نور و بها گرفت - و پرتو آفتاب سلطنتش از مطالع بختیاری بر اطراف گیتی مستظهر گشت - و نسیم صبای عهد مبارکش رباحین امن و امان در چمن بساتین جهان بشگفانید - و سران و سروران جهان گوش جان را بقرط طواعیت درگاه گردون پناهش مقرط گردانیدند - و گردن‌کشان گیهان رقبهٔ عبودیت را در ربقهٔ امتثال اوامر و نواهي حکمش کشیدند - و زبان زمان و بیان جهان بلبل آسا بر شاخچهٔ ثنا این نوا سرائیدن گرفت *

الدین في غبطة و الملك في جزلٍ
و التاج و التخت فی حلي وفی حللٍ
و کم اقیم بحد العصر من صغر
و کم اسد بصرف الدهر من خللٍ

* شعر *

دعای دولت او گوی زانکه بی کوشش
جهان بدولت او آنچنان شد آبادان
که بیخ سوسن سیمین همی کشد خنجر
که شاخ گلبن زربن همی زند پیکان

ملک تعالی آن ظل سلطنت را تا نهایت حد امکان بقا بر بسیط ربع مسکون ممدود داراد * در اثنای صفای این دولت و ادوار قرار

این مملکت که جاوید باد چون مسند قضای ممالک هندوستان بدین مخلص داعی دعا و ناشر ثنا مفوض گشت وقتی از اوقات در دیوان مظالم و مقام فصل خصومات و قطع دعاوی کتابی در نظر آمد که افاضل سلف برای تذکرهٔ اماثل خلف از تواریخ انبیاء و خلفاء علیهم السلام و انساب ایشان و اخبار ملوک گذشته نور الله مراقدهم جمع کرده بودند و آنرا در حواصل جداول ثبت گردانیده در عهد سلاطین آل ناصر الدین سبکتگین برد الله مضاجعهم بر سبیل ایجاز و نهج اختصار از هر بستانی گلی و از هر بحری قطرهٔ جمع آورده و بعد از ذکر انبیاء و انساب طاهر ایشان و خلفای بنی امیه و بنی العباس و ملوک عجم و اکاسره بر ذکر خاندان سلطان سعید محمود سبکتگین غازی رحمة الله بسنده نمود و از ذکر دیگر ملوک و اکابر و دودمانهای سلاطین ما تقدم و ما تاخر اعراض کرده این ضعیف خواست تا آن تاریخ مجدول بذکر کل ملوک و سلاطین اسلام عرب و عجم از اوائل و اواخر مشحون گردد و از هر دودمان شمعی دران جمع افروخته شود و سر هر نسبی را از بیان حال و آثار ایشان کلاهی دوخته گردد چنانچه ذکر تبابعهٔ یمن و ملوک حمیر و بعد از ذکر خلفاء ذکر آل بویه و طاهریان و صفاریان و سامانیان و سلجوقیان و رومیان و شنسبیان که سلاطین غور و غزنین و هند بودند و خوارزم شاهیان و ملوک کرد که سلاطین شام‌اند و ملوک و سلاطین معزیه که بر تخت غزنین و هند بادشاه شدند تا عهد مبارک این دودمان سلطنت و خاندان مملکت ایلتمشی که وارث آن تاج و تخت سلطان معظم ناصر الدنیا و الدین سلطان السلاطین

فی العالمین ابو المظفر محمود بن السلطان یمین خلیفة الله قسیم امیر المؤمنین خلد الله سلطانه است نوشته شد و این تاریخ در قلم آمد و بالقاب همایون و اسم میمون او موشح گشت و نام این "طبقات ناصری" نهاده شد رجاي واثق است بکرم عمیم آفریدگار تعالی و تقدس که چون این نسخه بنظر مبارک این بادشاه جهان پناه اهل ایمان اعلی الله جلاله مشرف گردد سعادت قبول یابد و پرتو عواطف خسروانه از اوج فلک انعام و اعلی چرخ اکرام برین ضعیف تابد و بعد از نقل ازین منزل مستعار از خوانندگان دعای خیر باقي ماند و اگر بر سهوی و غلطی اطلاع یابند بذیل عفو مستور فرمایند که آنچه از تواریخ در کتب معتبره یافته شد در قلم آمد و این چند بیت لائق وقت بود ثبت افتاد برجای عفو از حاضران درین صحائف *

هرچه کردم سماع بنوشتم * اصل نقل و سماع گوش بود
در گذارد خطا چو دید کریم * زانکه با عز و عقل و هوش بود
هرکه او ذوق مهتری دریافت * نزد صبرش صبر چو نوش بود
دامن عفو پروریش مدام * در ره حلم عیب پوش بود
بدعا یاد دارش منهاج * گرچه اندر نفس خموش بود

ملک تعالی این سلطنت را باقي داراد و مداملان و ناظران این تواریخ را در کنف عصمت خود محروس و محفوظ بحق محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا * (§)

(§) ازینجا ده طبقهٔ مفصلهٔ ذیل را که تعلق بهندوستان ندارد

الطبقة الحادي عشر السبکتگينية اليمينية المحمودية نور الله مضجعهما

الحمد لله المحمود بکل لسان - المقصود بکل جنان - المعبود بکل مکان - المسجود فی کل آوان - و الصلوة علی محمد المصطفی المبعوث في آخر الزمان - صلی الله عليه وعلی آله و اصحابه خير آل و اخوان - اما بعد چنين می گويد داعی مسلمانان منهاج سراج جوزجاني اصلح الله حاله وحقق آماله که اين اوراق مقصوراست بر ذکر ملوک وسلاطين آل ناصر الدين سبکتگين و سلطان يمين الدوله نظام الدين ابو القاسم محمود غازي انار الله برهانهما وکيفيت احوال ايشان وبيان نسب و آثار معدلت و اخبار سلطنت و انقلاب دولت و اعلاء مکنت ملوک آن دودمان از اول حال امير غازي سبکتگين تا آخر عهد خسرو ملک که ختم ملوک آن خاندان بود بر سبيل ايجاز و اختصار تا اين طبقات ملوک و امراء از انساب و القاب ايشان منور گردد و صفحات اين تاريخ باسماء و احوال آن ملوک اسلام انار الله براهينهم مشرف و

و مصنف از کتب پيشيان نقل کرده بود ترک نموده شد *

طبقهٔ اول در ذکر انبيا عليهم السلام ــــ طبقهٔ دوم در ذکر خلفاء راشدين رضی الله عنهم ــــ طبقهٔ سوم در ذکر خلفاء بنی اميه ــــ طبقهٔ چهارم در ذکر خلفاء بنی عباس ــــ طبقهٔ پنجم در ذکر ملوک عجم تا ظهور اسلام ــــ طبقهٔ ششم در ذکر ملوک يمن ــــ طبقهٔ هفتم در ذکر طاهريان ــــ طبقهٔ هشتم در ذکر صفاريان ــــ طبقهٔ نهم در ذکر سامانيان ــــ طبقهٔ دهم در ذکر ديلميان *

مکرم باشد - امام ابو الفضل الحسن[۲] بیهقی رحمه الله در تاریخ ناصري از سلطان سعید محمود طیب الله سراه چنین روایت میکند که او از پدر خود امیر سبکتگین شنید که پدر سبکتگین را قرا بحکم گفتندی و نامش جوق بود و غوغا را بترکی بحکم خوانند و معنی قرا بحکم سیاه غوغا باشد هرجا که ترکان در ترکستان نام او بشنیدندي از پیش او هزیمت شدندی از جلادت و شجاعت او - و امام محمد علي ابو القاسم حمادي در تاریخ مجدول چنین می آرد که امیر سبکتگین از فرزندان یزدجرد شهریار بود و دران وقت یزدجرد در بلاد مرو در آسیائي کشته شد در عهد خلافت امیر المؤمنین عثمان رضي الله عنه و اتباع و اشیاع یزدجرد به ترکستان افتادند و با ایشان قرابتی کردند و چون بطنی دو سه بگذشت ترک شدند و قصرهای ایشان دران دیار هنوز برقرار است و ذکر نسبت ایشان برین منوال بود که در قلم آمد تا در نظر بادشاه عالم خلد الله ملکه و سلطانه و ناظران آید انشاء الله العزیز * سبکتگین بن جوق قرا بحکم بن قرا ارسلان بن قرا ملت بن قرا نعمان بن فیروز بن یزدجرد شهریار الفارس و الله اعلم بالصواب *

الاول امیر الغازي ناصر الدین سبکتگین علیه الرحمة و الغفران (۳)

امام ابو الفضل بیهقی می آرد که نصر حاجی مردی بازرگان بود

---

(۲) - ن - الحسین

(۳) اسمای اولاد امیر سبکتگین - اسمعیل - نصر - محمود - حسین - حسن - فیروز *

در عهد امارت عبد الملک نوح سامانی سبکتگین را بخرید و به بخارا برد
چون آثار کیاست و جلادت در ناصیهٔ او ظاهر بود او را الپتگین امیر
حاجب بخرید و در خدمت الپتگین بطخارستان رفت وقتیکه ایالت
طخارستان حوالهٔ او شد امیر سبکتگین در خدمت او بود چون
الپتگین، بعد از حوادث ایام بغزنین آمد و ممالک زاولستان فتح کرد
وغزنین از دست امیر انوک بیرون کرد و امیر الپتگین بعد از هشت سال
برحمت حق پیوست پسر او اسحاق بجای پدر بنشست و با انوک
مصاف کرد وهزیمت افتاد و به بخارا رفت بخدمت امیر منصور نوح تا
ایشان را مدد فرمود تا باز آمد وغزنین بگرفت و بعد از یک سال اسحاق
درگذشت ملکاتگین را که مهتر ترکان بود بامارت به نشاندند و او مردی
عادل و متقی بود و از مبارزان جهان دو سال در امارت بود و درگذشت
و امیر سبکتگین بخدمت او بود و بعد از ملکاتگین امیر پری (؟)
بامارت به نشست و او مردی مفسد عظیم بود جماعتی از غزنین
به نزدیک ابو علی انوک چیزی بنوشتند و اورا استدعاء کردند ابوعلی
انوک پسر شاه کابل را بمدد آورد چون در حد چرخ رسیدند امیر
سبکتگین با پانصد ترک بر ایشان زد و ایشان را بشکست و خلق بسیار
را بکشت و اسیر کرد و ده پیل بگرفت و بغزنین آورد چون چندین فتحی
بر دست او بر آمد همگنان از فساد پری (؟) سیر آمده بودند باتفاق
امیر سبکتگین را بامارت غزنین به نشاندند در بیست و هفتم ماه شعبان
سنه ست و ستین وثلثمائة روز جمعه از بالای قلعه با چتر لعل و علمها
بجمعه آمد و آن امارت و بادشاهی بر وی قرار گرفت و از غزنین
لشکر باطراف برد پس زمین داور و زمین قصدار و بامیان وجمله

طخارستان وغور در ضبط آورد و از جانب هند جیپال را با فیلان بسیار و حشم انبوه بشکست و بغراخان کاشغر را از خاندان سامانیان دفع کرد و به بلخ آمد و امیر بخارا را به تخت باز فرستاد و در عهد او کارهای بزرگ بر آمد و مادهٔ فساد باطنیه از خراسان قلع کرد - و درشوال سنه اربع وثمانین وثلثمائه امیر محمود را سپهسالاری خراسان دادند و سیف الدوله لقب شد و امیر سبکتگین را ناصرالدین لقب شد و ابوالحسن میمجور (۲) را دفع کرد و خراسان صاف گشت از خصمان ایشان امیر سبکتگین مردی عاقل وعادل و شجاع و دین دار و نیکو عهد و صادق القول و بی طمع از مال مردمان و مشفق بر رعیت و منصف بود و هرچه ولاة و امرا و ملوک را از اوصاف حمیده بباید حق تعالی آن جمله او را کرامت کرده بود - و مدت ملک او بیست سال بود - و عمر او پنجاه و شش سال - و وفات او بحدود بلخ بدیه برمل مدروی بود درسنه سبع وثمانین وثلثمائة و الله اعلم بالصواب *

الثانی السلطان المعظم یمین الدوله نظام الدین ابوالقاسم محمود بن سبکتگین الغازی انار الله برهانهما (۳)

سلطان غازی محمود بادشاه بزرگ بود و اول کسی را که در اسلام

---

(۲) - ن سمجور

(۳) اسماء اولاد سلطان محمود ـ محمد ـ نصر ـ مسعود ـ محمود ـ اسمعیل ـ ابراهیم ـ عبد الرشید

از پادشاهان بلقب سلطانی خطاب کردند از دار الخلافة محمود بود
ولادت او در شب عاشوراء شب پنجشنبه سنه احدی و سبعین و ثلثمائه
بود در هفتم سال از زمان امیر ملکاتگین و پیش از ولادت او بیک
ساعت امیر سبکتگین بخواب دیده بود که درمیان خانهٔ او از آتشدان
درختی برآمدی و چنان بلند شدی که همه جهان در سایهٔ او
پوشیده گشتی از فزع آن خواب چون بیدار شد دران اندیشه بود
که تعبیر چه باشد که مبشری در آمد و بشارت داد که حق تعالی
ترا پسري داد سبکتگین شادمانه گشت و گفت پسر را محمود نام
کردم و هم دران شب که ولادت او بود بتخانه بهند که در حدود پرشاور
بود بر لب آب سند بشکست و او را مناقب بسیار است و مشهور
وطالع او با طالع صاحب ملت اسلام موافق بود - و در سنه سبع و ثمانین
و ثلثمائة ببلخ روت برتخت بادشاهی نشست و تشریف دار الخلافة
پوشید و درین عهد مسند خلافت بامیر المؤمنین القادر بالله مزین
بود چون بپادشاهی نشست اثر او در اسلام برجهانیان ظاهر گشت
که چندین هزار بتخانه را مسجد گردانید و شهرهای هندوستان را
بکشاد و رایان هند را مقهور گردانید و جیپال را که بزرگترین رایان
هند بود بگرفت و در من یزید بخراسان بداشت و بفرمود تا بهشتاد
درم او را بخریدند و لشکر بجانب نهرواله و گجرات برد و منات را از
سومنات بیاورد و چهار قسمت کرد یک قسم بر در مسجد جامع غزنین
نهاد و یک قسم بر در کوشک سلطنت و یک قسم بمکه و یک قسم
بمدینه فرستاد و درین فتح عنصري قصیدهٔ مطول گفته است این
دو بیت آورده شد *   * شعر *

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد * آثار غزو را علم معجزات کرد
شطرنج ملک باخت ملک با هزار شاه * هرشاه را بلعب دگر شاه مات کرد
و درین سفر آنچه از کرامات او ظاهر شد - یکي آن بود که چون از
سومنات باز گشت بزمین سند و منصوره خواست تا براه بیابان
لشکر اسلام را ازان دیار بیرون آورد فرمود تا راهبران را حاصل کردند
هندوئی پیش آمد و دلالت راه قبول کرد شاه با لشکر اسلام روی
براه آورد چون یکشبا روز راه قطع کردند و وقت منزل کردن لشکر آمد
چندانکه آب طلب کردند بهیچ طرف نیافتند سلطان فرمود تا دلیل را
پیش آوردند و تفحص کردند آن هندو که دلیل بود گفت من خود را
فدای بت سومنات کردم و ترا و لشکر ترا درین بیابان آوردم که
هیچ طرف آب نیست تا هلاک گردند سلطان فرمان داد تا آن هندو
را بدوزخ فرستادند و لشکر را منزل فرمود و صبر کرد تا شب درامد
از لشکر بیک طرف رفت و روی بر زمین نهاد و از حضرت ذوالجلال
والاکرام بتضرع خلاص طلبید چون شب پاسی بگذشت بر طرف
شمال از لشکر روشنائی ظاهر شد سلطان فرمود تا لشکر در عقب او
بدان طرف روان شدند چون روز شد حق تعالی لشکر اسلام را بمنزلی
رسانید که آب بود و همه مسلمانان بسلامت ازان بلا خلاص یافتند
رحمه الله - حق تعالی آن بادشاه را کرامات و علامات بسیار داده بود
واز آلت و عدّت و تجمل آنچه او را بود بعد ازو هیچ پادشاهی را جمع
نشد و دو هزار و پانصد پیل بود بردرگاه او و چهار هزار غلام ترک وشاق
که در روز بار بر میمنه و میسرهٔ تخت بایستادندی و دو هزار ازان
غلامان با کلاه چهار پر با گرزهای زربن براستای او بودندی

و دو هزار غلام با کلاه دو پر با گرزهای سیمین بر چپای او ایستادندی آن پادشاه بمردی، و شجاعت و عقل و تدبیر و رایهای صواب ممالک اسلام را که بر طرف مشارق بود بگرفت و تمامت عجم از خراسان و خوارزم و طبرستان و عراق و بلاد نیم روز و پارس و جبال و غور و طخارستان همه در ضبط بندگان او آمد و ملوک ترکستان او را منقاد گشتند و پل بر جیحون بست و لشکر را بر زمین توران برد و قدر خان با او دیدار کرد و خانان ترک با او دیدار کردند و او را خدمت کردند و در بیعت او آمدند و بالتماس ایشان پسر سلجوق را که همه خانان ترک بجلادت او درمانده بودند با اتباع ایشان از جیحون بطرف خراسان بگذرانید و عقلای آن عصر این معنی را ازوی خطا دیدند که ملک فرزندان او در سر ایشان شد و بزمین عراق رفت و آن بلاد را فتح کرد و عزیمت خدمت دار الخلافة کرد، و هم بفرمان امیر المؤمنین باز گشت و بغزنین آمد و درگذشت - و مدت عمر او شصت و یک سال بود - و عهد ملک او سی و شش سال بود - و وفات او در سنه احدی و عشرین و اربعمائه بود رضی الله عنه * حق تعالی سلطان معظم ناصر الدنیا و الدین ابو المظفر محمود بن التمش السلطان را بر تخت سلطنت باقی و پاینده داراد آمین رب العالمین *

الثالث محمد بن محمود جلال الدوله (۲)

جلال الدوله محمد مردی فاضل و نیکو سیرت بود و ازوی اشعار

---

(۲) اسماء اولاد سلطان محمد - موید الدوله احمد - عبد الرحمن - عبد الرحیم (این نامها فقط در دو نسخه است)

غریبه بسیار روایت کنند و چون سلطان محمود رحمه الله پدرش از
دارفنا بدار بقا رحلت کرد سلطان مسعود رحمه الله برادرش بعراق بود
ملوک و اکابر دولت محمودی باتفاق سلطان محمد را به تخت غزنین
نشاندند در سنه احدی و عشرین و اربعمائه اما او مردی نرم
مزاج بود و قوت دل و ضبط ممالک نداشت جماعتیکه دوستداران
مسعود بودند بنزدیک او مکتوب فرستادند بعراق و سلطان
مسعود از عراق برعزیمت غزنین لشکر عراق و خراسان جمع کرد
و روی بغزنین نهاد چون خبر وصول و عزیمت او بغزنین
رسید محمد لشکر را مستعد گردانید و پیش برادر باز شد و علي
قُریب حاجب بزرگ بود و سر لشکر چون به تکینآباد رسیدند خبر
آمدن مسعود بلشکرگاه سلطان محمد رسید محمد را بگرفتند و میل
کشیدند و محبوس کردند و علي قُریب لشکر را بطرف هراة باستقبال
سلطان مسعود برد چون بیک منزل برسید بخدمت سلطان رفت
مسعود فرمان داد تا اورا بگرفتند و جمله لشکر اورا غارت کردند و
درین کرت مدت ملک او هفت ماه بود و چون سلطان مسعود
در ماریکله صاحب واقعه شد سلطان محمد را کرت دیگر اگرچه
مکفوف البصر بود بیرون آوردند و بر تخت نشاندند و لشکر را ازانجا
بطرف غزنین آورد سلطان مودود بن مسعود از غزنین بر عزیمت انتقام
پدر پیش عم باز آمد و مصاف کرد و او را بشکست و او را و فرزندان
او را شهید کرد و در کرت دوم چهار ماه بادشاه بود و در گذشت
رحمة الله علیه - و مدت عمر او چهل و پنج سال بود - و شهادت او
در سنه اثنین و ثلثین و ربعمائه بود و الله اعلم بالصواب *

الرابع الناصرالدين الله مسعود الشهيد (۲)

سلطان مسعود شهید را ناصر الدین لقب بود و کنیت او ابو مسعود (ابوسعد) و ولادت او و برادر او سلطان محمد اذار الله برهانهما دریک روز بود و سلطان مسعود شهید نور الله مضجعه درسنه اثنین و عشرین و اربعمائه بپادشاهی نشست و او در سخاوت تا حدی بود که او را ثانی امیر المؤمنین علي رضی الله عنه گفتندی و در شجاعت ثانی رستم گرز اورا هیچ مردي بیکدست از زمین بر نتوانستی گرفت و تیر او بر هیچ بدل آهنی ایستاد نکردی پیوسته پدرش سلطان را از وی رشک آمدی و او را سرکوفته می داشتی و محمد را عزیز میداشتی تا حدی که از دار الخلافة التماس نمود که اسم محمد را و لقب اورا برلقب و اسم مسعود درمخاطبه از مسعود مقدم داشتند - خواجه ابو نصر مشکان روایت میکند که چون آن مثال در بارگاه محمودی بخواندند بردل ما و جملهٔ ملوک و اکابر حمل آمد چون آثار سلطنت و شهامت بر ناصیهٔ مسعود زیادت بود چون سلطان مسعود از پیش پدر بیرون آمد من که ابو نصر مشکانم در عقب مسعود برفتم و گفتم اي پادشاه زاده بجهت این تاخیر لقب مبارک در مثال خلافت بردل ما بندگان عظیم حمل آمد

---

(۲) اسماء اولاد سلطان مسعود ـ محمد ـ موجود ـ مودود ـ ابراهیم ـ ایزدیار ـ فرخزاد ـ شجاع ـ مراد شاه ـ علي (این نامها فقط در یک نسخه است)

سلطان مسعود فرمود که هیچ غمناک مباش شنوده که السیف اصدق انباء من الکتب مرا فرمود که باز گرد چون باز گشتم در حال و ساعت منهیان ازان متابعت من مر سلطان را خبر کرده بودند مرا طلب فرمود بخدمت محمود رفتم فرمود که در عقب مسعود چرا میرفتی وچه میگفتی تمام ما جرای حال بی نقصان باز گفتم که از مخفي داشتن خوف جان بودی سلطان فرمود که من میدانم که در همه ابواب مسعود بر محمد ترجیح دارد و بعد از نوبت من ملک بمسعود خواهد رسید این تکلف برای آن میکنم تا این محمد بیچاره در عهد من اندک مایهٔ حرمتی و تمتعی بیند که بعد از من مسلمش نخواهد شد رحمة الله علیهم خواجه ابو نصر مشکان میگوید که درین حدیث از دو چیز عجب داشتم یکی از جواب مسعود که مرا بوجه فضل و علم گفت و دوم از شهامت و ضبط محمود که بدان قدر مشایعت سروی مخفي نماند سلطان محمود چون عراق بگرفت تخت آن ممالک بمسعود داد و پیش ازان شهر هراة و خراسان باسم او بود و چون او بتخت سپاهان بنشست ولایت ری و قزوین و همدان و ولایت طارم جمله بگرفت و دیلمان را مقهور کرد و چند کرت تشریف دار الخلافة بپوشید و بعد از موت محمود بغزنین آمد و ممالک پدر را در ضبط آورد و چند کرت بهندوستان لشکر آورد و غزوها بسنّت کرد و کرت دوم بطبرستان و مازندران رفت و در آخر عهد او سلجوقیان خروج کردند و سه کرت مصاف ایشان بشکست در حدود مرو و سرخس و بعاقبت چون تقدیر آن بود که ملک خراسان بآل سلجوق رسد در طالقان با ایشان

مصاف کرد سه روز متواتر قتال و جدال کرد و روز سیوم که جمعه بود سلطان منهزم شد و از راه غرجستان بغزنین آمد و از غایت خوف که بر وی مستولي شده بود خزائن بگرفت و بطرف هندوستان آمد و در ماریکله بندگان ترك و هند برو خروج کردند و اورا بگرفتند و محمد را بر تخت نشاندند و او را بحصار کیری فرستاد - و در شهور سنه اثنین و ثلثین و اربعمائه شهادت یافت - و مدت عمر او چهل و پنج سال بود - و مدت ملک او نه سال بود. و چیزی رحمة الله علیه و السلام علی من اتبع الهدی *

الخامس مودود بن مسعود بن محمود (٢)

شهاب الدوله ابو سعد مودود بن ناصرالدین الله مسعود چون خبر شهادت پدر شنید بر تخت پدر بپادشاهی نشست و سلطان مسعود وقتیکه بطرف هندوستان می رفت اورا در ممالک غزنین و مضافات آن بنیابت خود نصب کرده بود و او در سنه اثنین و ثلثین و اربعمائه بتخت نشست و بجهت انتقام پدر لشکر جمع کرد و روی بطرف هندوستان نهاد و با سلطان محمد بن محمود که عم او بود و اورا حشمهای مخالف از حبس بیرون آورده بودند و بر تخت نشانده و پیش او کمر بسته و امرای هندوستان او را منقاد گشته و ترکان محمودی و مسعودي که با سلطان مسعود غدر و خلاف کرده بودند جمله او جمع شده بودند و مدت چهار ماه اورا فرمان ده گردانیده و میان

---

(٢) اسماء اولاد سلطان مودود ـ منصور ـ محمد ـ سلیمن ـ محمود *

مودود و محمد عم او مصاف شد حق تعالی مودود را نصرت بخشید در حدود تکرهارود و محمد گرفتار شد با جمله فرزندان و اتباع و سلطان مودود کین پدر را ازو بخواست و کشندگان پدر را از ترک و تازیک بقتل رسانید و اورا صیتی و نامی ازان حاصل شد و هرکه بخون پدر او متهم بود جمله را بکشت و بعزنین باز آمد و اطراف ممالک پدر را ضبط کرد - و مدت نه سال ملک راند - و در سنه احدی واربعین واربعمائه برحمت حق پیوست - و مدت عمر او سی و نه سال بود والله اعلم *

السادس علي بن مسعود و محمد بن مودود

باشرکت هردو شاهزاده عم و برادرزاده را ترکان و اکابر مملکت بتخت بنشاندند و هرکس کاری بردست گرفت و چون ایشانرا رای و تدبیر و ضبطی نبود خلل بحال لشکر و رعایا راه یافت و بعد از دو ماه سلطان عبد الرشید را بتخت نشاندند و ایشان را بقلعه باز فرستادند والله اعلم بالصواب *

السابع عبد الرشيد بن محمود

سلطان بهاء الدوله عبد الرشید بن محمود بتخت به نشست در سنه احدی و اربعین و اربعمائه و او مردی فاضل و عاقل بود و اخبار سماع داشت و روایت کردی اما قوت دل و شجاعت چندان نداشت چون بتبدیل و تحویل سلطنت متعاقب شد و سلجوقیان را از خراسان طمع تخت غزنین افتاد و تخت خراسان بداؤد در رسید و الپ ارسلان پسرش لشکر کشی و بدره شده عزیمت غزنین کردند الپ ارسلان از طرف

طخارستان با لشکر انبوه درآمد و پدرش داؤد از راه سیستان به بست آمد سلطان عبد الرشید لشکر مستعد گردانید و طغرل را که یکی از بندگان محمود بود و درغایت جلادت بر ایشان سالار کرد و بطرف الپ ارسلان فرستاد درپیش درهٔ خمار الپ ارسلان را بشکست و از انجا بجانب بست آمد برسبیل تعجیل چون با داؤد مقابل شد داؤد از پیش او برفت و او در عقب او به سیستان رفت وبیغو عم داؤد را بشکست و چون چنین دو سه فتح او را برآمد بغزنین باز آمد و سلطان عبد الرشید را بگرفت وبکشت و خود برتخت نشست و مدت ملک او دو[۲] و نیم سال بود و عمر او سی سال بود والله اعلم *

الثامن طغرل الملعون

طغرل بندهٔ محمود بود ودر غایت جلادت وشجاعت ودرعهد سلطان مودود از غزنین بخراسان رفته بود و بخدمت سلجوقیان پیوسته مدتی آنجا بود و مزاج جنگهای ایشان دریافته ودر وقت عبد الرشید بغزنین باز آمد و عبد الرشید را بگرفت و با یازده پادشاه زادهٔ دیگر بکشت و بر تخت غزنین به نشست و چهل روز ملک راند و بی رسمی و ظلم بسیار کرد او را گفتندی که ترا طمع ملک از کجا افتاد گفت وقتیکه عبد الرشید مرا به جنگ الپ ارسلان وداؤد می فرستاد با من عهد میکرد و دست در دست من داده بود خوف جان بر وی چنان غالب شده بود که آواز لرزه از

---

(۲) در دو نسخه بجاي دو و نیم سال دو سال نوشتۀ

استخوانهای او بسمع من میرسید دانستم که ازین مرد بد دل هرگز کاری و بادشاهی نیاید مرا طمع ملک افتاد چون چهل روز از ملک او بگذشت ترکی بود نوشتگین نام سلاح دار بود پس، پشت طغرل ایستاده بود و او با یاردیگر بیعت کرد و طغرل را در تخت بکشت و سر او را بیرون آوردند و بر چوبی کردند و گرد شهر بگردانیدند تا خلق ایمن شدند و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب *

التاسع فرخزاد بن مسعود

چون خدایتعالی به کرداري های طغرل بوی رسانید و خلق را از وی و از ظلم بي نهایت او خلاص بخشید از شاهزادگان مسعودی دو کس در قلعهٔ بزغند باقی بودند یکي ابراهیم و دوم فرخزاد و طغرل ملعون بجهت کشتن ایشان جماعتی را به قلعهٔ بزغند فرستاده بود تا ایشان را هلاک کنند کوتوالي که دران قلعه بود یک روز دران باب تاملي کرده بود و آن جماعت را بر در قلعه بداشته بر قرار آنکه دیگر روز بقلعه آیند و آن فرمان بد را بامضا رسانند که ناگاه مسرعان در رسیدند و خبر کشتن طغرل ملعون بیاوردند و چون آن ملعون در غزنین بر دست نوشتگین کشته شد آنگاه اکابر مملکت و ملوک و حجاب طلب بادشاهی کردند معلوم شد که دو تن در قلعهٔ بزغند باقی اند جمله روي بقلعهٔ بزغند نهادند و خواستند که ابراهیم را به تخت نشانند اما ضعفی بر تن مبارک او استیلا یافته بود و توقف را مجال نبود فرخزاد را بیرون آوردند و مبارک باد سلطنت گفتند روز شنبه (۲) نهم ماه ذي القعده سنه ثلث و اربعین و

---

(۲) ــ ن ــ دوشنبه

اربعمائه و سلطان فرخزاد مردی حلیم و عادل بود چون به تخت نشست ولایت زاولستان که بسبب عوارض و موتان خراب شده بود خراج آن به بخشید تا آبادان شد و اطراف ممالک در ضبط آورد و با خلق نیکوئی کرد - و هفت سال ملک راند - ناگاه بزحمت قولنج برحمت حق پیوست در سنه احدی و خمسین و اربعمائه - و مدت عمر او سی و چهار سال بود رحمة الله علیه - حق تعالی سلطان سلاطین روی زمین - ناصرالدنیا و الدین - ظل الله فی العالمین - شهاب سماء الخلافة - ناشر العدل و الرافة - محرز ممالک الدنیا - مظهر کلمة الله العلیا - ذی الامن و الامان - لاهل الایمان - وارث ملک سلیمان - ابوالمظفر محمود بن التمش السلطان را سال هاى بسيار بر سرير ملک داری با توفيق عدل گستری و احسان باقی داراد و الحمدلله العلي الكبير *

العاشر سلطان ابراهيم سيد السلاطين رحمة الله عليه (۳)

سلطان ظهير الدوله و نصير المله رضي الدين ابراهيم بن مسعود

---

(۳) اسماء اولاد سلطان ابراهيم - محمود - اسحاق - یوسف - - نصر - علي - شهزاده - شهرداد - چهر ملك - خوب چهر - آزاد چهر - ملك چهر - آزاد مهر - شاه فیروز - توران ملك - ملك زاد - شمس الملك - شهر ملك - مسعود - ایران ملك - کیهان شاه - جهان شاه - فیروز شاه - میران شاه - تغان شاه - ارسلان شاه - طغرل شاه - قتلغ شاه - مؤید شاه - سلطان‌شاه - ملك شاه - خسرو شاه - فرخ شاه - بهرام شاه - دولت‌شاه - طغان‌شاه - ملك داد (این نامها باندک اختلاف در سه نسخه است)

عليه الرحمة بادشاه بزرگ و عالم و عادل و فاضل و خداي ترس و مهربان و عالم دوست و دين پرور و دين دار بود چون فرخزاد بتخت نشسته بود ابراهيم را از قلعهٔ برغند بقعلهٔ ناي آورده بودند چون امير فرخزاد فوت شد همه باطنها بر سلطنت ابراهيم قرار گرفت سرهنگ حسن بخدمت او رفت باتفاق اهل مملكت او را از قلعهٔ ناي بيرون آوردند روز دو شنبه بر طالع ميمون در صفهٔ يميني بر تخت سلطنت بنشست و روز دوم شرط ماتم امير حميد فرخزاد بجاي آورد و تربت او و آباء و اجداد خود زيارت كرد و همه اعيان و اماثل در خدمت او پياده برفتند بهيچ كس التفات نكرد و بدين سبب هيبتي از سلطنت او در دل خلق متمكن شد و چون خبر جلوس او بداؤد سلجوقي رسيد در خراسان معارف فرستاد و با او صلح كرد و بعد از داؤد پسرش الپ ارسلان بران عهد ثابت بود و ممالك اجداد خود در ضبط آورد و خللي كه در مملكت افتاده بود بسبب حوادث ايام و وقائع عجيب جمله در عهد او بقرار باز آمد و كار مملكت محمودى از سر تازه شد و خرابي‌هاي ولايت عمارت پذيرفت وچند باره و قصبه بنا فرمود چون خيراباد وايمن اباد و ديگر اطراف و در عهد او عجائب و نوادر بسيار ظاهر شد و داؤد سلجوقي كه برق جهنده را مانست در تاخت و باخت و جدال و قتال و ملك گيري در عهد او برحمت حق پيوست ـ و ولادت ابراهيم در سال فتح گرگان سنه اربع و عشرين و اربعمائه بود بولايت هراة و آن بادشاه را چهل دختر بود و سي و شش پسر جمله دختران را بسادات كرام و علماي با نام داد و يكي ازان ملكات در حبالهٔ جد سوم منهاج

سراج بوده است و سبب نقل اجداد کاتب از جوزجان بدین سبب
بود که امام عبد الخالق جوزجاني که بالاي طاهراباد غزنین خفته
است در جوزجان بخواب دید که هاتفي او را گفت که برخیز
بغزنین رو و زن خواه چون بیدار شد ظنش افتاد که مگر این خواب
شیطاني است تا سه روز سه کرت متواتر این خواب بدید بر حکم
این خواب بغزنین آمد و یکي ازان دختران در حکم او آمد و او را ازان
ملکه پسري آمد ابراهیم نام کرد و این ابراهیم پدر مولانا منهاج
الدین عثمان بن ابراهیم بود رحمة الله علیهم اجمعین و مولانا
منهاج الدین پدر مولانا سراج الدین اعجوبة الزمان پدر منهاج
السراج بود و سلطان ابراهیم رحمة الله علیه بادشاه مبارک
عهد بود - و مدت ملك او چهل و دو سال بود - و مدت عمر او شصت
سال - و وفات او سنه اثنین و تسعین و اربعمائة بود و السلام *

الحادي عشر علاء الدین مسعود الکریم بن ابراهیم (۲)

سلطان مسعود کریم بادشاه نیکو اخلاق و مبارک عهد و گزیده
اوصاف و با داد و عدل و انصاف ر در عهد خلافت المستظهر بالله
امیر المؤمنین احمد بن المقتدر ببادشاهي نشست و حیا و کرم

---

(۲) اسماء اولاد سلطان علاء الدین - محمود - خورشید - توران -
خورسند ملك - بزرگ - الحسین - ارسلان ملك - خطران - بهاء
الدین - سرداد - ملک ارسلان علي - ابرار ملک - سراد - فرخزاد -
بهرام شاه - ملک چهر - ملک زاد - (این نام ها فقط در یک نسخه است)

بانقراط داشت و رسوم ظلم را که پیش ازو وضع شده بود جمله
بر انداخت و عوارض قلمي که زوائد بود در تمامت سر بند محمود
و زاولستان همه محو کرد و باج و باز کل نواحي ممالك به بخشید
و کل ملوک و امرا و اکابر ممالك را بر قراري که در عهد سلطان
ابراهیم بوده بگذاشت و رسوم پادشاهي هرچه نیکو تر پیش گرفت
و امیر عضد الدوله را امارت هندوستان مسلم داشت و در ایام
دولت او حاجب بزرگ فوت شد و حاجب طغاتگین از آب گنگ
عبره کرد بجهت غزو هندوستان و بجائي رسید که جز سلطان محمود
هیچ لشکر آنجا نرسیده بود و همه امور ملك در عهد او منتظم بود
و هیچ دل مشغولي از هیچ طرف نشد - و ولادت او بغزنین بود در
سنه ثلث و خمسین و اربعمائه - و مدت ملك او هفده سال بود - و
مدت عمر او پنجاه و هفت سال بود - و در سنه تسع و خمسمائه
برحمت حق تعالی پیوست و خواهر سلطان سنجر سلجوقي که او را
مهد عراق گفتندي در حبالهٔ او بود *

الثانی عشر ملک ارسلان بن سلطان مسعود

ملك ارسلان ابو الملوک در سنه تسع و خمسمائه بملك نشست
و گرمسیر[۲] و ممالك غزنین در تصرف خود آورد و بهرام شاه که عم[۳] او
بود از پیش او در خراسان رفت بنزدیك سلطان سنجر رحمه الله
و در عهد ملك ارسلان حوادث شگرف زاد یکي آن بود که از آسمان

(۲ ن) برادر (۳ ن) گرمسیر

آتش و صاعقه آمد چنانچه بدان آتش بازارهاي غزنين بسوخت و ديگر حوادث و اتفاقات بد در عهد او ظاهر شد چنانچه خلق از دولت او نفرت گرفتند و او بغايت شهامت و جلادت و شجاعت و مبارزت موصوف بود چون بپادشاهي نشست با مادر سببي كه مهد عراق بود استخفاف كرد بدان سبب سنجر خصم او شد و بهرام شاه را مدد كرد و بغزنين آمد و ملك ارسلان با او مصاف كرد و شكسته شد و بطرف هندوستان رفت و منكوب گشت ـ و در سنه احدى عشر و خمسمائه فوت شد ـ و مدت ملك او دو سال بود ـ و مدت عمر او سي و پنج سال بود و الله اعلم *

الثالث عشر بهرام شاه (٢)

بهرام شاه خوب روي و مردانه و باذل و عادل و رعيت پرور بوده و در اول حال كه ملك ارسلان بعد از فوت پدر خود سلطان مسعود كريم بتخت نشست بهرام شاه بخراسان رفت وتخت خراسان بعز و بهاء سلطان معبد سنجر انار الله برهانه مزين بود بهرام شاه مدتي بر درگاه او بود سلطان سنجر لشكر را بجانب غزنين كشيد و ملك ارسلان بعد از مصاف منهزم شد و بهرام شاه بتخت نشست وسنجر او را اعزاز كرد و سيد حسن عليه الرحمة اين قصيده بر خواند در بارگاه بحضور سلطان

---

(٢).معز الدولة بهرام شاه را نه پسر بود بدين اسامي ـ خسرو شاه ـ منصور شاه ـ فرخ شاه ـ زاولشاه ـ دولت شاه ـ شهنشاه ـ مسعود شاه ـ محمد شاه ـ علي شاه (ين نامها در سه نسخه باندک تغير است)

سنجر علیهما الرحمة یک بیت آورده شد * * شعر *

منادي برامد ز هفت آسمان * که بهرام شاه است شاه جهان

سنجر بخراسان باز رفت و بهرام شاه مملکت در ضبط آورد و بطرف هندوستان غزوها کرد و محمد باهلیم را در بست و هفتم ماه رمضان سنه اثني عشر و خمسمائه بگرفت و بند کرد و بعافیتش بگذاشت و ولایت هندوستان تمام اورا داد او باز دیگر عاصي شد و قلعهٔ ناگور در ولایت سوالک بحد بیره[۲] بنا کرد و او را فرزندان و اتباع بسیار بودند بهرام شاه بر عزیمت قلعهٔ او بهندوستان آمد و محمد باهلیم بحدود ملتان پیش رفت و با بهرام شاه مصاف کرد حق سبحانه و تعالی کفران نعمت بوی رسانید محمد باهلیم با دو پسر و اسپ و سلاح در روز جنگ در زمین بربیني[۳] نوزبی فرو رفت چنانچه پیش از وی نشان نماند بهرام شاه بغزنین باز آمد و اورا با ملوک غور قتال و مصاف افتاد پسرش دولت شاه کشته شد و دران یک سفر سه کرت از پیش سلطان علاء الدین غوری منهزم گشت و غزنین بدست غوریان افتاد و جمله را بسوختند و خراب کردند و بهرام شاه به هندوستان رفت چون لشکر غوریان باز گشت بغزنین باز آمد و فوت شد ـ و مدت ملک او چهل و یک سال بود *

(۲ ن) سبره (۳ ن) بربني نوزني ـ در زمین نوربني ـ و در فرشته " بر زمین جمجمه افتاده چنان فرو رفت که اثری از راکب و مرکوب پیدا نشد " نوشته است *

الرابع عشر خسروشاه بن بهرام شاه (۳)

سلطان یمین الدوله والدین و بروایتی تاج الدولة والدین
شاه در سنه اثنین و خمسین و خمسمائه بتخت نشست و چون
ملوک و سلاطین غور انار الله براهینهم قواعد مملکت آل محمود
را در تزلزل انداخته بودند و غزنین را و بست وزمین داور وتکینابادرا
از دست ایشان بیرون کرد و خراب گردانید و وهن بدان دولت
راه یافته بود و رونق ملک برفته خسرو شاه چون بتخت نشست
ضعیف بود و ملک را ضبط نتوانست کرد و جماعت غزان
بر خراسان استیلا آورده بودند عهد سلطان سعید سنجر گذشته بود
فوجی بطرف غزنین آمد و خسرو شاه با ایشان مقاومت نتوانست
کرد و بطرف هندوستان آمد و غزنین از دست او بیرون شد و بدست
غزان افتاد و ملک دوازده سال ایشان داشتند تا سلطان سعید
غیاث الدین محمد سام انار الله برهانه لشکر از غور بطرف غزنین آورد
و ترادف غز را بکشت و غزنین بگرفت و سلطان سعید معز الدین
محمد سام را بتخت غزنین بنشاند وخسرو شاه بلوهور هندوستان
آمده بود - و مدت ملک او هفت سال بود برحمت حق پیوست
والله اعلم بالصواب - حق تعالی بادشاه مسلمانان ناصرالدنیا والدین
را باقي و پاینده داراد آمین رب العالمین *

---

(۳) اسامي اولاد خسرو شاه - خسرو ملک - محمود شاه - کیخسرو
(این نام ها فقط در دو نسخه است)

الخامس عشر ختم الملوك المحمودية
خسرو ملک بن خسرو شاه بن بهرام شاه
تاج الدوله سلطان جهان شاه حلیم (۴)

خسرو ملك نور الله مرقده بلوهور به تخت نشست و او پادشاه درغایت
حلم و کرم و حیا بود و عشرت دوست و صفات حمیده بسیار داشت اما
چون برساقهٔ دولت خاندان خود افتاده بود از وي ذکري جمیل نماند
و دولت آن دودمان بدو منتهي شد و فتور در کار سلطنت او بآخر ظهور
پذیرفت و جمله امرا و کارداران ملك او از اتراک و احرار از وي متنزایه (۵)
گشته و خادمان و حران امارت ولایت و فرماندهي ملك بر دست گرفتند
و او دائما در عشرت بافراط مشغول بود سلطان سعید معز الدین
محمد سام طاب مرقده هر سال از غزنین می آمد و ولایت هند
و سند ضبط میکرد تا در شهور سنه سبع و سبعین و خمسمائه بدر
لوهور آمد و پیل و پسر از خسرو ملك بستد و باز گشت تا در شهور
سنه ثلث و ثمانین لشکر بدر لوهور آورد و لوهور فتح کرد و خسرو ملك
را بعهد بیرون آورد و بطرف غزنین فرستاد و ازانجا بحضرت فیروز
کوه که دار الملك سلطان بزرگ غیاث الدین محمد سام بود روان
کرد و غیاث الدین فرمان داد تا خسرو ملك را بقلعهٔ بلروان از

---

(۴) اسماء اولاد خسرو ملك ـ جهان شاه ـ محمود شاه
بهرام شاه ـ خسرو شاه ـ مسعود شاه ـ ملك شاه

(۵ ن) مستربد ـ مسرید

غرجستان محبوس کردند و چون حادثهٔ سلطان شاه در خراسان ظاهر شد و سلاطین غور نور الله ضریحهم روي بدان مهم آوردند سلطان خسرو ملك را شهید کردند در شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمائه و پسر او بهرام شاه را که در قلعهٔ سیفرود (۴) غور محبوس بود هم شهید کردند و خاندان آل ناصر الدین سبکتگین مندرس گشت و بادشاهی ایران و تخت هندوستان و ممالك خراسان بملوک و سلاطین شنسبانیان رسید انار الله براهینهم - ملك تعالی سلطان اسلام ناصر الدنیا و الدین را تا انقراض عالم باقي و پاینده داراد * (§)

الطبقة السابعة عشر السلاطین الشنسبانیه و ملوک الغور انار الله براهینهم

الحمد لله مکون الظل و النور - مقدر الکمون و الظهور - و الصلوة علی نبیه محمد صاحب الکتاب المسطور - و السلام علی آله و اصحابه سادة القری و قادة الجمهور - اما بعد فهذا ذکر السلاطین الشنسبانیة و ملوک الغور - چنین گوید بندهٔ امیدوار برحمت سبحاني منهاج سراج جوزجاني عصمه الله عن الغفلة و الفتور - که این صحائف لمعهٔ است از خورشید دودهٔ سلاطین منصور - و باکورهٔ از شجرهٔ طیبهٔ

(۴ ن) میفرود (§) ازینجا پنج طبقهٔ مفصلهٔ ذیل را که تعلق بهندوستان ندارد و مصنف از کتب پسینیان نقل کرده بود ترک نموده شد - طبقهٔ دوازدهم در ذکر سلجوقیان - طبقهٔ سیزدهم در ذکر سنجریان - طبقهٔ چهاردهم در ذکر ملوک نیمروز و سجستان - طبقهٔ پانزدهم در ذکر ملوک کرد - طبقهٔ شانزدهم در ذکر ملوک خوارزمشاهیه *

ملوک جبال و غور - طیب الله ثراهم و جعل الجنان مثواهم باز شناسد

نمودار از اول صبح دولت و ضحوهٔ اشراق سلطنت و سلسلهٔ نسبت عالیهٔ

ایشان تا انتهای فرماندهی آن خاندان شهریاری و ختم ملوک آن

دودمان جهانداری رحم الله الماضین منهم چنانچه استادان ما

تقدم در تواریخ ذکر کرده اند تا کسوت این مجموع بذکر فائح ایشان

معلم و مطرز گردد و بعضی از حقوق ایادی آن سلاطین با نام

نور الله مراقدهم از ذمهٔ این ضعیف و خاندان امانت او گزارده

گردد و ناظران را فائده باشد انشاء الله تعالی - بدانکه ملک الکلام

مولانا فخر الدین مبارک شاه مرورودی طاب مرقده نسبت نامهٔ

این سلاطین نامدار را در سلک نظم کشیده است و آن جواهر را در

سمط صحت انتظام داده و سر سلک لآلی را بصدف شرف بادشاهی

ضحاک تازی باز بسته و از عهد آن سلاطین تا باول دولت ضحاک

تازی جملهٔ ملوک را پدر به پدر ذکر کرده و این داعی که منهاج سراج

است آن کتاب را در حرم محترم خداوند ملکهٔ جهان زبدة العصر

و الزمان جلال الدنیا و الدین سلطان الملکات في العالمین ماه ملک

بنت السلطان السعید غیاث الدنیا و الدین ابي الفتح محمد بن

سام قسیم امیر المؤمنین انار الله براهینهما در شهور سنه اثنین و ستمائه

در پیش تخت معظم او درنظر آورده است و آن ملکهٔ جهان این ضعیف

را در حجرهٔ بادشاهی خود چون فرزندان در پرورش بادشاهانه

داشتی و شب و روز در صغر سن در حرم او بودی و در نظر مبارک

او تربیت یافتی و آن بادشاه را مناقب بسیار است - اول آنکه در

تتق بکارت از دار فنا بدار بقا نقل کرده - و دوم آنکه حافظ کلام الله بود -

سوم آنکه اظهار شهادت تمامت در حفظ داشت - چهارم آنکه در حالی یکبار قیام آوردی و تمام قرآن در دو رکعت نماز ختم کردی - و پنجم آنکه چون پدرش سلطان غیاث الدین محمد سام برحمت حق پیوست در مدت هفت سال روشني آفتاب روزی بر وی نتافت که درین مدت بر سر مصلی معتکف و منزوی بود رحمة الله علیها رحمة واسعة و ارزقنا شفاعتها - حاصل الامر ملك الکلام فخر الدین مبارکشاه آن نسبت نامه را باسم سلطان علاء الدین حسین جهان سوز بنظم کرده است و در ابتدا این روایت از لفظ آن زبیدهٔ زمان و خدیجهٔ دوران ملکهٔ جلالي طاب مرقدها شنیدم که چون بعضي از کتاب و تاریخ در نظم آمد مگر بسبب تغییر مزاجي که فخر الدین مبارکشاه را ظاهر شد آن نظم را مهمل بگذاشت تا چون تخت مملکت بشکوه و فر همایون سلطان غیاث الدنیا و الدین محمد سام زیب و جمال گرفت آن تاریخ بالقاب مبارک او مزین گشت و تمام شد - راوی چنین روایت کند و الله اعلم بالحقیقة که ایشان را شنسبانیان خوانند به نسبت پدري که بعد از نقل فرزندان ضحاک در بلاد غور بزرگ شد و شهم و قوی رسید و نام گرفت و غالب ظن آنست که او در عهد خلافت امیر المؤمنین علي رضي الله عنه بر دست علي کرم الله وجهه ایمان آورد و از وي عهدی و لوائي بستد و هرکه از خاندان او به تخت نشستي آن عهد را که امیرالمؤمنین علي نوشته بود بدو دادندی و او قبول کردی آن گاه بادشاه شدی و ایشان از جملهٔ موالي علي بودند کرم الله وجهه و محبت ائمه و اهل بیت مصطفی صلی الله علیه واله و سلم در اعتقاد ایشان راسخ بودی رحمهم الله و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب *

ذکر الاوائل منهم و نسبتهم و آبائهم الی الضحاک یعرف بتازي

ذکر او در طبقات ملوک اوائل رفته است و مدت ملك او یکهزار سال کم یك روز و نیم بود و علماء تواریخ را در نسبت او و آباء او تا به مهتر نوح علیهما السلام بسبب طول مدت اختلاف بسیار است و آن جماعت که او را از فرزندان مهتر نوح دانند علیه السلام چنین آرند که ضحاک بن علوان بن عملاق بن عاد بن عَوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام - و بعضي گویند اسم او ببوراسب بن اروندِاسب بن طوخ بن کابه بن نوح علیة السلام - و بعضي گفته اند بیوراسب بن اروندِاسب بن زنبکا بن تازیونرسد[۲] (!) بن قراول بن سیامك بن مبشي بن کیومرث بن آدم علیه السلام - و بعضي گفته اند کیومرث بن لاود بن سام بن نوح علیه السلام - اصحاب تواریخ چنین روایت کنند که اروندِاسب پدر ضحاک بود پسر پسر تازیونرسد و باتفاق اهل تواریخ این تازیونرسد پدر همه عرب بود و برادر هوشنگ ملك بود و عرب را تازي بنسبت او باز خوانند و سیادت و امارت عرب او را و اتباع اورا بود و ازو به پسر او رسید زنبکا و ازو به پسر او اروندِاسب و اروندِاسب مردی عادل و عاقل و خدای ترس بود و او را پسری رسید ضحاک نام کرد بس فتان و ظالم و قتال

---

(۲) در چهار نسخه این نسبنامها چنان غلط اند که اصلاح ان غیر ممکن است و بعضي نام بالکل خوانده نمیشود *

وجابر شيطان او را از راه ببرد تا بر راه گذر پدر چاهي حفر كرد پدرش پير شده بود درانجا افتاد و هلاك شد و ضحاك پادشاه عرب گشت و همه دنيا بعد از جمشيد بگرفت و بسحر و ظلم تمام دنيا در ضبط آورد - صاحب تاريخ مقدسي چنين مي آرد كه او را نائي بود از زر ساخته و آن ناي را هفت منفذ بود هر منفذي بنام اقليمي از ربع مسكون اهل هر اقليم كه دروي عصيان آوردندي در منفذي كه باسم آن اقليم بود سحري بكردي و بدميدي قحط و وبا و بلا دران اقليم ظاهر شدي چون يك هزار سال از ملك او بگذشت حق تعالى خلق دنيا را از دست تعدي او خلاص بخشيد و ملك بافريدون رسيد وضحاك را بگرفت و در چاه دماوند عراق حبس كرد يفعل الله مايشاء *

ذكر بسطام ملك الهند و الغور

اين بسطام از دست ضحاك مملكت هندوستان داشت و او يكي از فرزندان ضحاك بود و هو بسطام بن مهشاد بن نديمان[۲] بن افريدون بن سامند بن سنبداسب بن ضحاك بن سهراب بن شيداسب بن سيامك بن مرنباس بن ضحاك الملك - چون ضحاك گرفتار شد افريدون بجهت ضبط هندوستان لشكر فرستاد بسطام را طاقت مقاومت لشكر افريدون نبود بجانب جبال شفنان و باميان رفت و آنجا ساكن شد دبگر بار لشكر افريدون در عقب او نامزد

(۲ ن) نريمان شيند اسپ سفيد اسپ - اين نسب نامه اگرچه ظاهرغلط است اما باندك تغيرنامها درهرچهارنسخه يكسان است *

شد بسطام از جبال شغنان و طخارستان بر وجهٔ شکار و طوف بجبال غور چند کرت آمده بود و آن موضع را از کثرت چشمه سارها هزار چشمه نام بود بسطام درین وقت بسبب لشکر افریدون بغور آمد و در پای کوه زار[۳] مرغ سکونت ساخت و اینجا از اصحاب تواریخ دو روایت است یك روایت این است که در قلم آمد و روایت دوم از منتخب تاریخ ناصری که یکی از اکابر غزنین در عهد سلطان غازی معز الدین محمد سام نور الله ضریحه پرداخته است چنین روایت کند که چون افریدون بر ضحاک غالب شد و مملکت بگرفت دو برادر از فرزندان او بنهاوند افتادند برادر مهتر را که سور نام بود امیر شد برادر کهتر که سام نام بود سپه‌سالار شد و امیر سور را دختری بود و سپه سالار سام را پسری و هر دو عم زادگان از خردگي نامزد یکدیگر بودند و ایشان دل برهم نهاده سپهسالار سام وفات کرد پسر او نیك و شجاع و مبارز رسیده بود چنانچه دران عهد بمردی و جلادت نظیر نداشت بعد از فوت پدر او را حاسدان پیدا آمدند و او را پیش امیر سور سعایتها کردند عم را دل بر وی گران شد و عزم کرد تا دختر را بملکي دهد از ملوک اطراف چون آن دختر را خبر شد عم زاده را اعلام داد تا شبي بیامد و در قلعه بکشاد و ده سر اسپ گزیده از آخر امیر سور باز کرد و دختر را و اتباع او را بر نشاند و چندانکه امکاني داشت از نقود بر گرفتند و روان شدند و خود را بر سبیل تعجیل بکوه پای های غور انداختند

(۳ ن) مرغزار - زلو مرغ

وآنجا مقام ساختند و گفتند زو مندیش آن موضع را بمندیش نام شد و کار ایشان آنجا استقامت یافت - و بروایت اول چون امیر بسطام و اتباع او بدار، موضع مقام ساختند خبر بافریدون بردند خواست تا سیوم کرت لشکر نامزد قمع و قلع بسطام و اتباع او کند و اورا بدست آرد پسران افریدون تور و سلم برادر خود ایرج را که بر تخت ایران بود بغدر بکشتند و شاه افریدون را بدان سبب دل نگرانی و تفرقه ظاهر شد بانتقام بسطام نرسید چون بسطام فرصت یافت روی بعمارت جبال و اطراف غور آورد و معتمدان بخدمت شاه افریدون فرستاد و صلح طلبید افریدون اجابت کرد بسطام چون امان یافت اتباع و اشیاع و قبائل عرب که متصلان ضحاک بودند از اطراف روی بجبال غور نهادند و دران مملکت سکونت ساختند و عدد آن قبائل بسیار شد وچون حق تعالی خواسته بود که ازان اصل پادشاهان دین دار و ملوک کامگار در رسند بران قبائل برکت کرد تا عهد اسلام در یافتند و از معدن صلب ایشان جواهر سلطنت در سلک جهانداری انتظام یافت و اند هزار منبر و محراب بعوض بتکدهای قدیم وضع شد و شعار اسلام تا نهایت بلاد هندوستان که بدیار چین متصل است ظاهر گشت رحمة الله علیهم اجمعین - و این سلاطین زا بندگان رسیدند که هریک در بسیط جهان بساط عدل بگستردند و قصور احسان و بذل مرفوع کردند و الی یومنا هذا وارث آن سلطنت و قائم بامور آن مملکت دُر صدف بختیاری سلطان معظم ناصر الدنیا و الدین ابو المظفر محمود بن السلطان قسیم امیر المؤمنین خلد الله سلطانه است که در بادشاهی مخلد باد - و سلاطین

دودمان شنسبی را بر چهار طبقه نهاده اند - اول این طبقه که ذکر آن در تحریر مي آید و دار الملک آن سلاطین حضرت فیروز کوه بود - و دوم طبقهٔ سلاطین بامیان که شعبه بودند ازین دوحهٔ شاهي - و سوم طبقهٔ سلاطین غزنین که دار الملک سلطان معز الدین محمد سام غازی بود و بندگان خاص او که بعد ازو به تخت نشستند - و چهارم طبقهٔ سلاطین هندوستان که ارث آن مملکت و خلافت آن دولت بدیشان رسید و ازان دودهٔ شنسبي به مسند جهانباني آن دولت نصب شدند طاب مرقد الماضین و خلد دولة الباقین منهم الی یوم القیامة و آن قدر که معلوم شد از تواریخ آن دودمان در قلم آمد اگرچه ترتیب بر ولا نبود و الله اعلم *

الاول منهم امیر فولاد غوري شنسبی علیه الرحمة

امیر فولاد غوري یکی از فرزندان ملک شنسب بن حرنک[۲] بود و اطراف جبال غور در تصرف او آمد و نام پدران خود را احیا کرد و چون صاحب الدعوة العباسیة ابو مسلم مروزي خروج کرد و امرای بنو امیه را از ممالک خراسان ازعاج و اخراج واجب داشت امیر فولاد حشم غور را بمدد ابو مسلم برد و در نصرت آل عباس و اهل بیت نبي آثار بسیار نمود و مدتها عمارت مندیش و فرماندهي بلاد جبال و غور مضاف بدو بود درگذشت و امارت بفرزندان برادر او بماند و بعد ازان احوال ایشان معلوم نشد تا عهد امیر بنجی[۲] نهاران والله اعلم *

---

(۲) درتاریخ فرشته بجای حرنک - حربق - و بجای نهاران - نهادان - نوشته *

الثانی امیر بنجي بن نهاران شنسبی

امیر بنجي نهاران امیر بزرگ بود و در غور ذکر او سائر است و اورا از کبار ملوک غور دارند و جملهٔ سلاطین از فرزندان او بودند و نسبت او چنین یافته شد که در قلم آمد امیر بنجي (۲) بن نهاران بن درمیش بن درت بن (ورمیشان (۳) بن تروترن بن بروثر بن شنسب (۴) بن حرنک بن بیین بن منشي بن وژن بن) هیین بن بهرام بن حجش بن ابراهیم بن معد بن اسد بن شداد بن ضحاک - امیر بنجي بس خوب روی و گزیده اخلاق بود و بهمه اوصاف ستوده و آثار پسندیده موصوف و چون دولت آل عباس استقامت گرفت و ممالک اسلام در ضبط خلفاء بني عباس آمد اول کسي که ازین دودمان بدار الخلافة رفت و عهد و لوا آورد امیر بنجي نهاران بود - و سبب رفتن او بحضرت امیر المؤمنین هارون الرشید آن بود که در غور قبیلهٔ بود که ایشان را شیشانیان گویند و ایشان دعوی آن کنند که اول پدر ایشان اسلام آورده آنگاه شنسبانیان و محمد را بلفظ غور همه

---

(۲) بنجي بن نهادان بن درمیش بن درمنشان بن پرویز بن سنب - در تاریخ فرشته نوشته است

(۳) - در یک نسخه فقط الخ

(۴) شنسب بن حربق بن نهیق بن میسي بن دزن بن حسین بن بهرام بن حجش بن حسن بن ابراهیم بن سعد بن اسد بن شداد بن ضحاک - در تاریخ فرشته نوشته است

گویند و چون ایشان اسلام آوردند نام ایشان حمدی گفتند یعنی محمدی و در عهد امیر بنجی از قبیلهٔ شیشانیان امیری بود نام او شیث بن بهرام و بلفظ غوریان شیث را شیش گویند و این قبیله را شیشانیان بدین امر باز خوانند میان امیر شیش و میان امیر بنجي بجهت امارت غور منازعت رفت و فتنه درمیان خلق غور ظاهر شد از طرفین جمله اتفاق کردند که هردو امیر بنجي و شیش بحضرت خلافت روند هرکه از دار الخلافة عهد ولوا آرد امیر او باشد هر دو تن استعداد سفر کردند و روی بدار الخلافة نهادند راوی چنین گوید که بازرگانی بود دران دیار یهودی بر دین مهتر موسی علیه السلام آن بازرگان را با امیر بنجي محبتي بود و او سفر بسیار کرده و در کارها تجارب یافته و حضرت ملوک اطراف دیده و آداب درگاه خلافت و ملوک و سلاطین شناخته بود با امیر بنجي همراه شد و مقصود و مطلوب معلوم داشت امیر بنجي را گفت که اگر من ترا آدابی تعلیم کنم و حرکات و سکنات در آموزم و معرفت مراتب درگاه خلافت و حضرت سلاطین تلقین واجب دارم تا بدان سبب امارت و ایالت ممالک غور حوالهٔ تو شود با من عهد کن که در کل ممالک تو بهر موضع که بخواهم جمعی را از بني اسرائیل و متابعان دین مهتر موسی علیه السلام جا دهي و ساکن گرداني تا در پناه تو و ظل حمایت ملوک و فرزندان تو آرامیده باشند بنجي نهاران با آن تاجر بني اسرائیل عهد کرد چون تو شرط نصیحت و تعلیم آداب ملوک و خدمت درگاه خلافت مرا تعلیم کني جمله ملتمسات تو بوفا رسانم و مفرحات تو در کنار تو نهم چون از جانبین

عهد مستحکم شد آن تاجر بدي اسرائیل اورا آداب ملوک و خدمت درگاه خلافت و سلاطین و شرائط تعظیم دار الخلافة تعلیم دادن گرفت و بجهت او لباس قبا و کلاه و موزه و زین و استعداد سواري و کار بستن اسلحه بتلقین و تفهیم مهیا و مرتب میکرد چنانچه منازع او شیث بن بهرام را ازان جمله هیچ معلوم نشد تا چون بدار الخلافة رسیدند شیث بن بهرام همچنان با لباس مختصر غوریانه که درخانه معهود او بود در رفت و امیر بنجي نهاران با لباس امیرانه و زیّ مهترانه و استعداد و آداب تمام بحضرت خلافت آمد بعد از یافت خدمت درگاه خلافت بوقت فرصت هردو آنچه مقصود ایشان بود با شرائط خدمت بموقف عرض رسانیدند و حال منازعت با یکدیگر بخدمت وزیر و استاد دار الخلافة باز گفتند و مقصود و مطلوب کلي در میان آوردند امیر المؤمنین هارون الرشید بعد از آنچه قصهٔ ایشان را مطالعه فرموده بود و نظر مبارک او بحال ایشان ملحق شده درحق امیر بنجي نهاران تربیت فرمود چون امیر بنجي نهاران از جمال نصیب شامل و نصاب کامل داشت و بحسن طینت و طراوت زینت آراسته بود بر لفظ مبارک امیر المؤمنین رفت که هذا قسیم امیر المؤمنین یعني این بنجي نیکو روئي است و آداب امارت و اسباب فرماندهي و ایالت وحسن صورت و صفائي سیرت جمع دارد امارت غور حوالهٔ او باید فرمود و پهلواني لشکر ممالک غور حوالهٔ شیث بن بهرام باید کرد و بتشریف دار الخلافة هردو بدین دو اسم مشرف شدند وبجانب غور بحکم فرمان خلافت مراجعت کردند و ازان عهد لقب سلاطین شنسباني از لفظ مبارک

امیرالمؤمنین هارون الرشید قسیم امیر المؤمنین گشت رحمهم الله اجمعین چون هردو تن بغور باز آمدند امارت شنسبانیان را و پهلوانی شیشانیان را تا بدین عهد هم بران قرار بود و سلاطین انارالله براهینهم همه شنسبانی بودند و پهلوانان چنانچه مؤید الدین فتح کوماخ و ابو العباس شیش و سلیمان شیش همه شیشانیان بودند رحمة الله علیهم اجمعین *

الثالث امیر سوری بن محمد رحمه الله

از عهد امیر بنجی تا بدین عهد حال امارت غور در تواریخ یافته نشد که مفصلا آورده شدی چون اتساق ابن طبقات در حضرت اعلی دهلی لازال اعلی بود و ممالک اسلام را بواسطهٔ فتنهٔ کفار مغل خَذَلَهُمُ اللّٰهُ تفرقهٔ دیار و اختلاف اطراف پیدا آمد که امکان نقل کردن ازان تاریخ که در بلاد غور در نظر آمده بود نبود بضرورت آنچه از تاریخ ناصری و تاریخ هیصم نابی(۲) وبعضی سماعی که از مشائخ غور حاصل شده بود در قلم آمد از ناظران رجاء عفو می باشد ـ چنین می آرند که امیر سوری ملک بزرگ بود و ممالک غور ببیشتر در ضبط او بود وچون بعضی از غور چنانچه والشیان علیا و سفلی بشرف اسلام مشرف نبودند دران وقت ایشان را با هم خصومت می بود و صفاریان چون از بلاد نیمروز بطرف بُست و بلاد داور آمدند و یعقوب لیث لک(۳) لک امیر لانکبن آباد را که بلاد رخج است بزد طائفهٔ غوریان بسرها(۴) سنگ تحصن جستند و بسلامت بماندند اما ایشانرا

(۲ ن) نابی (۳ ن) لکالک ـ لکن لک (۴ ن) سرها وسنگ ـ سرحد هارسند

مدام با هم خصومت مي بود اهل اسلام و اهل شرک را چنانچه کوشک با کوشک جنگ داشتي و مدام منازعت کردندی و بسبب حصانت جبال راسیات که در غور است هیچ غیری را بدیشان استیلا نمي بود و سر جمله مندیشیان شنسباني امیر سوري بود و در غور پنج بارهٔ کوه بزرگ عالي است که اهل غور اتفاق دارند که از راسیات جبال عالم است - یکی ازان زار[۲] مرغ مندیش است که قصر ودارالملک شنسبانیان در دامن آن کوه است وچندین تقریر کنند که سیمرغ زال زر را که پدر رستم بود دران کوه پرورده است و بعضی از ساکنان دامن آن کوه چندین تقریر کنند که در سنین که میان خمسمائه و ستمائه بود آزان کوه آواز ناله و تعزیت آمد که زال زر درگذشت - کوه دوم سرخضر نام دارد هم در ولایت مندیش است بحدود تخبر - کوه سوم اسک است ببلاد تمران که عظمت و رفعت آن زیادت از همه بلاد غور است و بلاد تمران در شعاب و اطراف آن کوه است - و چهارم کوه وزني است که بلاد داور و والشت وقصر کجوران در شعاب و اطراف او است - و پنجم کوه روبن است درمیان بلاد غور باحصانت و رفعت تمام - و گفته اند که پنجم کوه فج حنديسار[۳] است که طول و امتداد و رفعت او از حد وهم و درک فهم و ذهن بدرون است و در شهور سنه تسعین و خمسمائه بر بالای او یک قصر از تنهٔ درخت آبنوس یافتند زیادت دو هزار من و کیفیت وضع ورفع آن هیچ کس درک نکرد و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب *

---

(۲) ن - زلو مرغ - زلر مرغ ۳ حنسار

الرابع ملک محمد سوری

صاحب تاریخ ابو الحسن الهیصم بن محمد النابي چنین مي
آرد که چون امارت خراسان و زاولستان از سامانیان وصفاریان بامیر
سبکتگین رسید و او چند کرت از بُست بطرف جبال غور لشکرکشیده
بود و قتال بسیار کرده چون تخت بامیر محمود سبکتگین رسید
امارت غور بامیر محمد سوري رسیده بود و ممالک غور را ضبط
کرد تا گاه سلطان محمود را اطاعت نمودی و گاه طریق عصیان سپردی
و تمرد ظاهر کردی و آنچه از خراج و سلاح مقرر بود باز داشتي
و باعتماد قلاع متین و شوکت و عدت وافر مخالفت برزیدی
و دل سلطان مدام بدان سبب نگران مي بود و بسبب قوت
و حدت و شوکت و جبال و حصانت و رفعت جبال غور ملتفت
خاطر مي بود تا با لشکر گران بجانب غور آمد و او در قلعهٔ آهنگران
محصر شد و مدتها آن قلعه نگهداشت و قتال بسیار کرد و بعد از
مدتها بطریق صلح از قلعه فرود آمد و بخدمت سلطان محمود
پیوست و سلطان اورا باپسر کهتر او که شیش نام بود بجانب غزنین
برد بدان سبب که امیر محمد سوري پسر کهتر خود شیش را
دوست داشتي چون بحدود گیلان رسیدند امیر محمد سوري
برحمت حق پیوست - بعضي چنان روایت کنند که او چون اسیر
شد از غایت حمیت که داشت طاقت مذلت نیاورد خاتمي
داشت در زیر نگین زهر تعبیه کرده بودند آنرا بکار برد و در گذشت .
سلطان محمود پسر او شیش را بغور باز فرستاد و امارت غور به پسر
مهتر او داده بود امیر بو علي بن محمد بن سوري چنانچه بعد

ازین تحریر یابد انشاء الله العزیز و السلام *

الخامس الامیر ابوعلي بن محمد بن سوري

امیر بو علي مردی نیکو سیرت و گزیده اخلاق بود و بحسن
اعتقاد موصوف و در عهدی که پدرش امارت غور و جبال مندیش
داشت همه خلق را نظر بر وی بود و محبت او در مزاج ها مرکب
و هرچند پدرش با امیر سبکتگین و سلطان محمود رحمهما الله
عصیان و تمرد مي کرد امیر ابو علي مدام بخدمت سلطان محمود
اخلاص و طواعیت خود ظاهر میگردانید و مکتوبات مشتمل بر
اظهار فرمان برداري و محبت درقلم مي آورد و بحضرت غزنین
میفرستاد چون تمرد پدرش از حد اعتدال تجاوز کرد سلطان از
غزنین لشکر آورد و بعد از کوشش بسیار امیر محمد سوري را
بدست آورد و او را با خود بطرف غزنین برد و امیر بو علي را
امارت غور داد چون امیر بو علي بغور نصب شد بجای خلق
نیکوئي کرد و بناهاي خیر فرمود و در بلاد غور مساجد
جامع و مدارس بر آورد و اوقاف بسیار تعیین فرمود و ائمه
و علما را عزیز داشت و تعظیم زُهّاد و عُبّاد از لوازم احوال خود
شمرد و خلق ممالک غور درعهد او برفاهیت روزگار گذاشتند
وبرادر او شیش بن محمد در ظل حمایت او روزگار میگذرانید
چون مدت عهد دولت او بر آمد و مملکت غزنین از محمود
بمسعود رسید امیر شیش را پسری عباس نام درغایت قوت
و شوکت در رسید خروج کرد و عم خود امیر بو علي را بگرفت

و ممالک غور در ضبط و الله اعلم بالصواب *

السادس الامیر عباس بن شیش بن محمد بن سوري

امیر عباس مردی شجاع بود و بي باک و دلیر و بي رحم بود و در غایت رجولیت و جلادت و شهامت و چون بحد جواني و نهایت قوت بر آمد جماعتي از احداث و جوانان را در سر عهد داد و با خود در سلک عصیان کشید و ناگاه خروج کرد و امیر ابو علي را که عم او بود و ملک غور بگرفت و قید کرد و حبس فرمود و تمامت اموال و خزائن و ذخائر او در تصرف آورد و ممالک غور را ضبط کرد و بغایت ضابط و سائس و ظالم بود و جور و بیدادی در طبیعت او مرکب بود با خلق بیشمار بي رسمي آغاز نهاد و باملاک و اموال خلائق تعلق کردن گرفت چنانچه رعایا و حشم بدست او در ماندند و عاجز گشتند چنانچه مدت هفت سال در عهد او هیچ حیواني از اسپ و شتر و گاو و گوسپند نتاج نداد و از آسمان باران باز ایستاد - و بروایتي هیچ آدمي هم فرزند نیاورد از شومي ظلم او - راوي چنین گوید که اورا دو سگ شگرف بود مدام در زنجیر گران وقلادهاي آهنین بودندی یکي را ابراهیم غزنین نام کرده بود و دیگری را عباس غور مدام هردو سگ را پیش او آوردندی و زنجیر از ایشان برگرفتي و هردو را با هم در جنگ انداختی گاهی که سگ همنام او غالب آمدی آن روز شادي ها کردی و بخشش بسیار فرمودی و روزیکه سگ دیگر غالب آمدی آن روز در غضب بودی و خلق را برنجانیدی و هیچ

کس را از خواص او مجال نبودی که با او حدیث کردی اما بااین همه ظلم و تعدي از علم نجوم نصیب کامل داشت و دران نوع رنج بسیار برده بود و در تحصیل آن علم جد و جهد وافر نموده بود و حظ کامل حاصل کرده و در ولایت مندیش بخطهٔ سنگه آن قلعهٔ اصل را که بسطام ضحاک بنا کرده بود بتجدید آن عمارت فرمان داد و او استادان کامل از اطراف حاصل کرد و دیوار ها برسم باره ازان قلعه بردو طرف شخ کوه زار[۲] مرغ بر کشید و در پای آن کوه بر بالای تلي قصري بلند بنا فرمود بدوازده برج و در هر برجي بصورت برجي از فلک سي دریچه نهاده شش برج شرقي و شمالي و شش برج غربي و جنوبي و هر برجي بر صورت برجي از فلک بنگاشت و وضع آن چنان کرد که هر روز خورشید از یک دریچه بنسبت آن دریچه که مطلع آن بودی در تافتي چنانچه اورا معلوم گشتي که آن روز آفتاب در کدام درجه از کدام برج است و آن وضع دلیل است بر حذاقت و استادي امیر عباس در علم نجوم و در عهد او قصرهای غور مبني شد و کثرت پذیرفت اما چون خلق از غایت ظلم و تعدی و جور از وی مرتد گشته بودند و عهد دولت غزنین و تخت سلطنت بسلطان رضي ابراهیم علیه الرحمة رسیده بود جماعت اکابر و اشراف و امرای غور مکتوبات استعانت بجانب غزنین ارسال کردند بنابران التماس سلطان ابرهیم از غزنین با لشکر بسیار کشش کرد و چون بغور رسید تمامت لشکر غور بخدمت

(۲ ن) زلر مرغ - زلو مرغ

سلطان پیوستند و امیر عباس را بدست سلطان باز دادند و سلطان ابراهیم بن مسعود علیه الرحمة امیر عباس را قید کرد و بغزنین برد و ممالک غور به پسر او امیر محمد داد و الله اعلم *

السابع الامیر محمد بن عباس

چون سلطان ابراهیم بن مسعود امیر عباس را بگرفت و بغزنین فرستاد ممالک غور بالتماس اشراف و اکابر غور بامیر محمد عباس سپرد و او در غایت حسن خلق و نهایت لطف مزاج بود و بس عادل و گزیده اخلاق و نیکو سیرت و منصف و رحیم دل و عالم نواز و عدل گستر و ضعیف پرور و هر غلظت و ظلم که در پدرش بود بعدد هر صفت نا پسندیده هزار معني گزیده در طبیعت امیر محمد مرکب بود چون ممالک غور باسم او شد جمله اشراف و اکابر و ولاة غور اورا منقاد شدند او بقدر امکان در احیاي مراسم خیر و بذل و عدل و احسان جد و جهد نمودن گرفت و سلطان غزنین را بطوع و رغبت خدمت میکرد و امتثال و انقیاد مي نمود و مال معهود مي فرستاد و در عهد او ابواب راحت بر خلق غور مفتوح گشت و همگنان در آسایش و امن روزگار می گذرانیدند و نعمت و خصب ظاهر گشت تا نهایت امتداد ملک او رعایا وحشم در فراغت بودند تا درگذشت و برحمت حق پیوست علیه الرحمة و الغفران و الله اعلم *

الثامن الملك قطب الدين الحسن بن محمد بن عباس

ملك قطب الدین حسن جد سلاطین بزرگ غور بود امیر عادل و نیکو عهد و خوبروی وآثار خیر و عدل ومرحمت و احسان وشفقت او بر اهل بلاد غور ظاهر بود و جماعتی که تمرد نمودند بقمع و قهر ایشان مشغول گشتی و تحریك مفسدان از لوازم شمردی و در بلاد غور چون اصل ایشان از قبائل عرب بود و پرورش و نشو ونما در کوه پایها یافته بودند استبداد و غلظت و تمرد و گردن‌کشي در طبیعت و مزاج تمامت قبائل غوریان مرکب بود و مدام هر قبیله را با قبیلهٔ خصومت افتادی و قتال بودي و هر سال طرفي از اطراف ممالك غور خلاف ظاهر کردندي و از ادای واجبات اموال قانون امتناع نمودندی و تا بدین عهد که آخر دولت سلاطین بود حال آن طوائف همبرین جمله مشاهده مي افتاد وقتي از اوقات در عهد ملك قطب الدین که جد سلاطین بود جماعتي از ساکنان تکاب[۲] که از ولایت وجیرستان بودند عصیان آوردند ملك قطب الدین با حشم و امرای غور بپای کوشك و حصار آن جماعت آمد و ایشان را بطاعت خواند انقیاد ننمودند و بقتال مشغول گشتند ناگاه از قضای آسماني از طرف آن عصاة تیری از کمان تقدیر بر چشم ملك قطب الدین آمد وهم ازان زخم چون بر مقتل بود برحمت حق پیوست و دران ساعت که حشم و خدم او آن زخم تیر مشاهده کردند جان سپاري کردند و جلادت نمودند و آن کوشک و حصار را بگرفتند

(۲ ن) تکاب زاد از ولایت وجیه بودند (ب) ولایت وفرستان

و جمله آن عصاة را بقتل رسانیدند و آن موضع را خراب کردند و تا
بآخر عهد سلاطین غور و انقراض دولت شنسبانیان هیچ پادشاهی
بعمارت آن کوشك و اسباب و حوالي آن موضع اجازت نداد مگر
کوشك امیر حرنک را که دران حوالي آب تنک بود و آن حدود اورا
منقاد بودند چون ملک قطب الدین حسن برحمت حق پیوست
پسر او عز الدین حسین بجای او بنشست و الله اعلم *

التاسع ملک عزالدین الحسین بن الحسن ابوالسلاطین (۲)

ملك عز الدین حسین بادشاه نیکو عهد و خوب روی و نیکو
اعتقاد بود و بهمه اوصاف گزیده موصوف و بهمه اخلاق پسندیده
معروف ممالک غور و بلاد جبال درعهد امارت او معمور بود وخلائق
و ساکنان آن دیار آسوده و در ظل امن و حمایت امان و علماء وزهاد
و سائر رعایا هریک را فرا خور حال او مقاصد بحصول پیوسته
موصول بود و حق تعالی ببرکت اعتقاد و حسن سیرت اورا هفت
پسر داد که ذکر سلطنت و مملکت ایشان در هفت اقلیم منتشر

---

(۲) اولاد ملك عز الدین - ملک شجاع الدین علي امیرحرماس
(خراسان) و غور - ملك شهاب الدین محمد حرنك ملک
مادین و غور - سلطان علاء الدین حسین سلطان غور و غزنین و
بامیان - سلطان بهاء الدین سام بادشاه غور - سلطان سیف الدین
سوری بادشاه غور و غزنین - ملك الجبال قطب الدین محمد امیر
غور و فیروز کوه - ملك فخر الدین مسعود امیر بامیان و طخارستان *

گشت و از ایشان چهار پسر بسلطنت و تخت جهانداری برسیدند
و از ایشان فرزندان نامدار در جهان شهریار گشتند چنانچه
بعد ازین بتقریر آنجامد و بتحریر رسد و این عز الدین حسین
را با دولت سنجری و سلطنت سلجوقي اتصال و محبتي مستحکم
بود هر سال از جنس سلاح وجوشن و زره و خود و آنچه معهود و مقرر
گشته بود بخدمت درگاه سنجری فرستادی و در غور سگان شکرف
باشند چنانچه در جثه و قوت هریک با شیري برابری کنند ازان
سگان چند باقلادهای قیمتي بخدمت سلطان فرستادي واز خدمت
سلطان اورا تشریفات و تحف بسیار رسیدی و با سلاطین غور و
غزنین هم طریق مودت سپردی چندگاه امارت بلاد غور در ضبط او
بود تا برحمت حق تعالی پیوست و اورا هفت پسر بود مهتر از
همه ملك فخرالدین مسعود بود فاما ذکر او در طبقهٔ دیگر
که ذکر سلاطین بامیان است کرده خواهد شد و این طبقه مبني
بر ذکر او خواهد بود و آنجا نوشته آید *

العاشر ملک الجبال قطب الدین محمد بن حسین

ملک عزالدین را هفت پسر بود مهتر همه ملک فخرالدین
مسعود بامیان بود چنانچه ذکر او دران طبقه آورده شد و اصل آن
طبقهٔ ملوک بامیان بر طلوع دولت او باشد و مادر او کنیزک ترکي
بود و بعد ازو ملك الجبال قطب الدین محمد بود و مادر او
زني بود که نسبت بزرگ نداشت و حاجبه و خادمهٔ مادر سلاطین
دیگر بود چنانچه سلطان سوری و سلطان بهاء الدین سام و سلطان

علاء الدين حسين و امير محمد و امير ابو علي رحمهم‌الله چون ملك عزالدين حسين كه پدر سلاطين بود رحمة الله عليه در گذشت سلطان سوري بجاي پدر بنشست و ولايت ميان برادران قسمت كرد و ذكر سلطان سوري در طبقهٔ سلاطين غزنين آورده خواهد شد انشاء الله تعالى درين قسمت ولايت ورشاد(۲) بملك الجبال داد و دار الملك خود ملك الجبال آنجا كرد و بعد ازان اورا چنان اتفاق افتاد كه موضعي طلب كرد تا قلعهٔ حصين و موضع شگرفي بنا كند كه آنحضرت را شايد باطراف معتمدان فرستاد تا راي او بر موضع فيروز كوه قرار گرفت قلعه و شهر فيروز كوه را بنا فرمود و سلطان سوري حصار و شهر آستيه(۵) را دار الملك خود ساخت و ملك ناصرالدين محمد را مادين داد و بهاء الدين سام را خطهٔ سنكه كه دار الملك منديش بود معين شد و قلعه و خطهٔ وجيه بسلطان علاء الدين مفوض شد و ملك فخرالدين را غالب ظن آنست كه ولايت كش معين گشت از تقدير آسماني ميان ملك الجبال كه بفيروز كوه بود و ميان ديگر برادران معافشتي افتاد ملك الجبال از برادران خشم كرد و بطرف غزنين آمد و عهد دولت بهرامشاهي بود و اين ملك الجبال از حسن وجمال نصاب تمام داشت و مروت بكمال چون بغزنين رسيد دست بذل و مروت بر كشاد و محبت او در دل خلق بحكم الانسان عبيد الاحسان بيخ زدن گرفت و مستحكم گشت خلق غزنين او را

(۴ ن) ورسال — (۵ ن) آسيانه

دوقت گشتند جماعت حساد بروی بیرون آمدند و از وی بسمع
بهرامشاهي رسانیدند که بنظر خیانت بحرم بادشاهی می‌نگرد و
اموال بذل میکند تا بر بادشاهی خروج کند بهرامشاه فرمان داد تا
اورا در خفیه شربت مهلك دادند برحمت حق پیوست و اورا هم
بغزنین دفن کردند و خصومت و مکاوحت بدین سبب میان
خاندان محمودي و دودمان شنسبي و آل ضحاك ظاهر شد چون
حدیث حادثهٔ او بسمع سلطان سوري رسید بغزنین لشکر آورد و
غزنین را بگرفت چنانچه بعد ازین بتحریر رسد و جای تحریر ذکر
و احوال سلطان سوري بدین موضع بود اما چون اول کسی که
ازین خاندان اسم سلطنت گرفت سلطان سوري بود و او بتخت
غزنین نشست ذکر او در طبقهٔ دیگر در ابتدای ذکر سلاطین غزنین
کرده آید انشاء الله تعالی *

الحادي عشر السلطان بهاء الدین سام بن الحسین

چون ملك الجبال بغزنین رفت و عمارت شهر فیروز کوه مهمل
گذاشت سلطان بهاء الدین سام از سنگه بفیروز کوه آمد و شهر و قلعه
را عمارت کرد و آن بناها و قصور سلطنت را باتمام رسانید و قلاع
غور بنا فرمود و با شاران غرجستان اتصال و پیوند کرد و جلوس او
بفیروز کوه در شهور سنه اربع و اربعین و خمسمائه بود چون
حضرت فیروز کوه بدولت او عمارت پذیرفت چهار قلعهٔ حصین
در اطراف ممالك غور و گرمسیر و غرجستان و جبال هرات بنا فرمود
و قصر کجوران ببلاد گرمسیر و غور و قلعهٔ شور سنگ بجبال هرات

وقلعه بنداز بجبال غرجستان و قلعهٔ فیوار(۲) میان غزستان و پارس(۳) - سلطان بهاء الدین سام بعد از شهادت سلطان سوري چون از برادران پنجگانه مهتر بود فرمانده‌ی ملک غور اورا مسلم شد ملکهٔ کیدانی(۴) که هم از نسبت شنسبانیان بود و دختر ملک بدر الدین کیدان در حکم او بود حق تعالی اورا ازان ملکهٔ بزرگ نسبت دو پسر و سه دختر کرامت کرد پسران چون سلطان غیاث الدین محمد سام و سلطان معز الدین محمد سام انار الله براهینهما که بسطت ملک ایشان ربع شرقي دنیا را حاوی بود و آثار غزو وجهاد و ضبط و عدل و احسان ایشان تا نهایت ادوار آخر الزمان در بسیط جهان باقي خواهد بود و بعضی ازان آثار و تواریخ در ذکر هریک بر سبیل نمودار در قلم آید انشاء الله تعالی - و دختران یکی ملکهٔ جبال مادر ملک تاج الدین زنگي - و دیگر حره جلالي مادر سلطان بهاء الدین سام بن سلطان شمس الدین محمد بن ملک فخر الدین مسعود بامیاني - سوم ملکهٔ خراسان مادر الب غازي بن ملک قزل ارسلان سلجوقي برادر زادهٔ سلطان سنجر چون نکبت و حادثهٔ که سلطان سوري را افتاد در غزنین بجهت مخالفت و غدر خدام آل محمودي عفا الله عنهم بسمع سلطان بهاء الدین سام رسید عزیمت انتقام اهل غزنین مصمم گردانید و بتعزیت برادران مشغول نگشت و لشکرهای اطراف غور و اکناف جبال خروم و غزستان جمع کرد و مرتب گردانید و روی بغزنین آورد تا آن مهم را بکفایت رساند و باستعداد تمام نهضت فرمود و

(۲ ن) قیوار (۳ ن) مادین - نادین (۴ ن) کیلان

حشم بسيار در خدمت رايت او روان شد و چون بخطهٔ كيدان برسيد
از غايت فكر و غم برادران و قوت حميت مرضي حادثش گشت و
همانجا برحمت حق تعالی پيوست و در وقت نقل از دار دنيا
چنانچه سلطان سوري بوقت رفتن و گرفتن غزنين تختگاه و ممالك
غور بسلطان بهاء الدين سام سپرده بود و فرمان دهی آن ممالک
بدو مفوض كرده دربن وقت سلطان بهاء الدين سام عليه الرحمة
چون لشكر بطرف غزنين مى برد تختگاه ممالك غور و فرماندهي
جبال بسلطان علاء الدين حسين جهانسوز سپرد و اتباع و فرزندان
و امرا و اشياع را بدو باز گذاشت چون او در كيدان برحمت حق
پيوست و آن حال بسمع سلطان علاء الدين رسيد او نيز بتعزيت
مشغول نشد و بر سبيل تعجيل لشكر ها فراهم آورد و عزيمت غزنين
كرد رحمة الله عليهم اجمعين والله اعلم *

الثاني عشر الملک شهاب(٢) الدين(١) محمد بن الحسين مالک مادين غور

ملک شهاب(٢) الدين محمد برادر سلاطين بود و ولايت مادين كه
خطه و ولايتي از اطراف غور است باتفاق برادران بعد از وفات پدر
رحمه الله بدو داده بودند و اورا دو پسر بود - يكي ملك ناصر الدين
حسين كه اورا در غيبت سلطان علاء الدين حسين بخراسان در
خدمت درگاه سنجری بحضرت فيروز كوه بتخت نشاندند چنانچه

(٢ ن) ناصر الدين

ذکر او بعد ازین بتحریر انجامد - و دوم پسر ملک سیف الدین سوري بود که بعد از وفات پدر بجای پدر بنشست بولایت مادین و این سیف الدین سوری را سه فرزند بود یکي دختر و دو پسر و آن دختر از برادران مهتر بود و او در حکم سلطان شهید غازی معز الدین محمد سام انار الله برهانه بود و سلطان غازي را هم ازو دختري بود که در طفولیت برحمت ایزدي پیوست و تربت او بحضرت غزنین است ازان دو پسر ملک سیف الدین سوري - یکي ملک شهاب الدین علي مادیني بود که بر دست ترکان خوارزم در عهد استیلای ایشان شهادت یافت - و دوم پسر ملک ناصر الدین ابو بکر بود و این کاتب در شهور سنه ثمان عشر[2] و ستمائه خدمت او را بولایت کزبو[3] و تمران در یافت و از وی بسیار آثار مروت مشاهده کرد و دران عهد این داعي یکی را از بنات اکابر اقربای خود در حبالهٔ خود آورده بود و آن اول حال جواني بود هم دران سالی که جنگیز خان ملعون از آب جیحون عبره کرد بطرف خراسان و عزیمت غزنین داشت القصه از خدمت ملک ناصر الدین ابو بکر علیه الرحمة داعي اسپی التماس کرد و حال تزویج یکی از اقربای خود بنظم بر رای او عرضه داشت در جواب آن قصه و نظم این رباعي بگفت و بقلم خود ثبت کرد بر پشت قصه و بدست داعي داد * * رباعي *

انشاء الله غم ز دلت رفته شود * وآن دُرّ گرانمایه بتو سفته شود
اسپي که ز من خواستهٔ عذری نیست * با اسپ بسي عذر دگر گفته شود

(۲ ن) ثمان عشرین - و عشر و ستمائه (۳ ن) کسد - لسیو

داعي دولت را اسپي زرده سه ساله فرستاد تنگ بسته حق تعالی از وی قبول گرداناد و آن ملک زاده بعد از حوادث غزنین و غور بحضرت دهلي افتاد و بخدمت درگاه سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه بپوست و اکرام و عواطف یافت و در حضرت دهلي برحمت حق پیوست - در شهور سنه عشرین و ستمائه رحمة الله علیه - حق تعالی سلطان اسلام را در مملکت پاینده دارد آمین رب العالمین *

الثالث عشر الملک شجاع الدین علی[٢] بن الحسین

ملک شجاع الدین علي[٢] بن الحسین در اول جواني از دنیا نقل کرد و در عنفوان شباب حیات او انقراض پذیرفت و از وی پسری ماند علاء الدین ابو علي و برادران باتفاق در وقت قسمت بلاد غور ولایت حرماس بدو مفوض کرده بودند چون او در گذشت ولایت حرماس بر پسر او علاء الدین ابو علي ارزاني داشتند و از ملک الجبال قطب الدین محمد که بغزنین شهادت یافته بود دختری مانده بود بوي دادند چون آن حره طاب ثراها در حبالهٔ او آمد حق تعالی ایشان را پسری بخشید که هم حاجي و هم غازي گشت ملک ضیاء الدین محمد ابو علي و آن چنان بود که چون ملک علاء الدین ابو علي در گذشت و آن پسر بزرگ شد مادر اورا حق تعالی توفیق بخشید تا عزیمت سفر قبله کرد و از ملوک غور دران عصر هیچ یک را آن سعادت دست نداده بود ملک ضیاء الدین در خدمت والدهٔ خود بر راه خراسان و هرات

(٢ ن) الحسن

و نشاپور بسفر قبله رفت و دران عهد سلطان تکش خوارزمشاه در نشاپور بود ملک ضیاء الدین در لباس سیادت دو گیسو بافته در بارگاه او رفت و سعادت دست بوس سلطان تکش دریافت و حج اسلام با شرائط و ادب تمام اورا میسر شد و در مکه خانقاهی بنا فرمود و وجه آن عمارت تمام مهیا و مرتب کرد و معتمدان نصب فرمود و هم در خدمت والدهٔ خود بممالک غور باز آمد و نام والدهٔ او ملکهٔ حاجي شد و در ممالک غور بسیار مساجد و مدارس بنا فرمود حق تعالی از ایشان قبول گرداناد - و سلطان ناصر الدنیا والدین را در جهانداري باقي و پاینده داراد آمین *

الرابع عشر السلطان علاء الدین الحسین بن الحسین بن سام

چون سلطان بهاء الدین سام بن الحسین که لشکر بطرف غزنین مي برد تا انتقام سلطان سوری و ملک الجبال طاب ثراهما باز خواهد در کیدان برحمت حق پیوست سلطان علاء الدین بتخت غور و حضرت فیروز کوه بنشست و لشکرهای غور و غرجستان جمع کرد و عزیمت غزنین مصمم کرد و چون سلطان یمین الدوله بهرام شاه طاب ثراه را ازان حال و عزیمت معلوم شد لشکر غزنین و هندوستان مهیا و مرتب گردانید و ببلاد گرمسیر از رخج و تکین آباد روی بطرف زمین داور آورد و چون سلطان علاء الدین با لشکرهای خود بزمین داور رسیده بود سلطان بهرامشاه رسولان بنزدیک علاء الدین فرستاد که باز گرد بجانب غور و بمملکت اسلاف

خود قرار گیر که ترا طاقت مقاومت حشم من نباشد که من پیل
مي آرم چون رسل بخدمت علاء الدین امانت رساله ادا کردند
سلطان علاء الدین جواب فرمود اگر تو پیل مي آري من خرمیل
مي آرم مگر ترا غلط مي افتد که برادران مرا هلاک کردهٔ و من
هیچ کس ترا هلاک نکرده ام مگر نشنیدهٔ که حق تعالی میفرماید
* وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَاناً فَلَا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ
إِنَّهُ كَانَ مَنْصُوراً * چون رسل مراجعت کردند هردو لشکر استعداد
قتال و مصاف مهیا گردانیدند سلطان علاء الدین دو پهلوان خود
را بخواند که سران لشکر و مبارزان نامدار ممالک غور بودند و هردو
خرمیل نام - یکي خرمیل سام حسین پدر ملک ناصر الدین حسین -
خرمیل دوم خرمیل سام بنجي و هردو تن درشجاعت داستان عصر
خویش بودند ایشان را فرمود که بهرامشاه پیغام کرده است که من
پیل مي آرم من جواب گفته ام که من خرمیل مي آرم امروز
شما هریک را یک پیل مي باید که بر زمین زنید هردو زمین بوس
دادند و باز گشتند و بموضعي که آن را کوته باز یاب گویند هردو لشکر
را مصاف شد در وقت مصاف هردو پهلوانان پیاده شدند و دامن‌های
زره باز زدند و بمصاف در آمدند چون پیلان بهرامشاهی حمله آوردند
هریک ازان پهلوانان بیریک پیل در امدند و درزیر برگستوان پیل رفتند
و بدشنه شکم پیل بدریدند خرمیل سام بنجي در زیر پای پیل بماند
پیل بروي افتاد او با پیل هلاک شد و خرمیل سام حسین پیل را
بینداخت و بسلامت بیرون آمد و سوار شد و چون مصاف راست
شد سلطان علاء الدین بعد آنچه تمام سلاح پوشیده بود بفرمود تا

قباي اطلس لعل معدني بياوردند و بر زير تمام سلاح بپوشيد
خواص و مقربان سوال كردند كه حكمت پادشاه درين كه سلاح را
بقباى لعل مي پوشاند چيست فرمود كه براى آنكه اگر زخم تير
يا نيزه اندام را مجروح گرداند لعلي خون بر سلاح مي بواسطهٔ قباى
لعل ظاهر نباشد تا دل حشم من نشكند رحمه الله - لشكر غور را
ترتيبي است در استعداد جنگ پياده كه چيزى ميسازند از يك
تا خام گاو و برهردو روى وى پنبهٔ بسيار و كرباس منقش در كشند
بشكل تخته نام آن سلاح كاروه باشد و چون پيادگان غور آنرا بر
كتف نهند از سر تا پاى ايشان تمام پوشيده شود و چون صف
زنند مانند ديوارى باشد و هيچ سلاح از بسياري پنبه بر آن كار نكند
چون آن مصاف راست شد دولت شاه پسر بهرامشاه با پيل و فوجي
سوار حمله كرد سلطان علاء الدين فرمود كه پيادگان صف كاروه بگشايند
تا دولت شاه پسر بهرامشاه بجمله فوج در آيد صف بگشادند چون
دولت شاه با فوج سوار و پيل در آمد پيادگان رخنهٔ صف را به بستند
و اطراف بهرامشاهيان را فرو گرفتند و دولت شاه با جملهٔ آن فوج
شهيد شد و پيل بيفتاد چون لشكر بهرامشاه آن حادثه و قتل
مشاهده كردند بهزيمت افتادند و بشكستند و سلطان علاء الدين تعاقب
نمود منزل بمنزل تا بموضعى كه آنرا جوش آب گرم گويند نزديك
تكين اباد سلطان بهرامشاه عطف كرد و كرت دوم مصاف را
ساخته شد و آنچه از لشكر با او جمع شده بود كرت دوم مصاف
داد و شكسته شد و علاء الدين بقهر تعاقب نمود تا بهرامشاه حشم
غزنين و خلق شهر و پياده حشرى جمع كرد و كرت سيوم مصاف

کرد وطاقت مقاومت نیاورد و شکسته شد و علاء الدین بقهر شهر غزنین بگرفت و هفت شبان روز غزنین را آتش زد و بسوخت و مکابره فرمود - راوي چنین می‌گوید که درین هفت شبان روز از کثرت سواد دود چنان هوا مظلم بود که شب را مانستي و شب از شعلهای آتش که شهر غزنین می سوخت هوا چنان روشن می بود که بروز ما نستي و درین هفت شبان روز دست کشاده و غارت و کشتن و مکابره بود و هر کرا از مردمان یافتند بکشتند و عورات و اطفال را اسیر کردند و فرمان داد تا کل سلاطین محمودي را از خاک بر آوردند و بسوختند مگر سلطان محمود و سلطان مسعود و سلطان ابراهیم را و بر قصر سلطنت غزنین تمام هفته علاء الدین بشراب و عشرت مشغول بود و درین مدت فرموده بود تا تربت سیف الدین سوري و روضهٔ ملک الجبال طلب کرده بودند و هردو را صندوق ساخته و بجهت تمام لشکر استعداد عزا مهیا کردانیده چون هفت روز درگذشت شب هشتم شد و شهر تمام خراب و سوخته وخلق کشته و جدا گشت سلطان علاء الدین دران شب چند بیت در مدح خود بگفت و مطربان را داد و بفرمود تا در پیش او در چنگ و چغانه بزدند و آن نظم این است *

جهان داند که من شاه جهانم * چراغ دودهٔ عباسیانم
علاء الدین حسین بن حسینم * که دائم باد ملک خاندانم
چو بر گلگون دولت بر نشینم * یکی باشد زمین و آسمانم
امل مقرع زن گرد سپاهم * اجل بازي گر نوک سنانم
همه عالم بگردم چون سکندر * بهر شهري شهي دیگر نشانم

بران بودم که از اوباش غزنین * چو رود نیل جوی خون برانم
و لیکن گنده پیرانند و طفلان * شفاعت میکند بخت جوانم
به بخشیدم بدیشان جان ایشان * که بادا جان شان پیوند جانم
و فرمود که بقیهٔ اهل غزنین را بخشیدم و از مجلس برخاست
و بحمام رفت و روز هشتم بامداد برخاست با تمام حشم غور و ملوک
بر سر روضهٔ برادران خود آمد و جامهٔ عزا پوشید با جمله لشکر
و هفت شبانروز دیگر بر سر آن روضها تعزیت داشت و ختمات
قرآن کرد و صدقات داد و صندوقهاي برادران در مهد ها نهاد و از
غزنین بر سمت بلاد داور و بُست کوچ کرد چون بشهر بست رسید
قصور و عمارات محمودي را که در آفاق مثل آن نبود تمام خراب
کرد و کل ولایت که بمحمودیان مضاف بود جمله را خراب کرد و
بغور باز آمد و مراقد برادران را در جوار اسلاف خود دفن کرد
و از غزنین فرموده بود تا چند تن را از سادات بقصاص سید
مجد الدین موسوي که وزیر سلطان سوري بود و او را با سلطان
سوري از یک طاق غزنین آویخته بودند بخدمت سلطان آوردند و
جوالها از خاک غزنین پرکرد و بر گردن ایشان نهاد و با خود بحضرت
فیروز کوه آورد و چون بفیروز کوه رسید آن سادات را بکشت و خون
ایشان با آن خاک غزنین که آورده بود برآمیخت و از آن خاک
بر کوههاي فیروز کوه چند برج ساخت چنانچه تا بدین عهد آن
برجها باقي بود عفا الله عنه چون اینچنین انتقامي بکرد و بحضرت
باز آمد خواست تا بعشرت و نشاط مشغول گردد و مطربان و ندیمان
را جمع فرمود و روی بنشاط آورد و این قطعه بگفت و مطربان را

بفرمود تا در عمل مزامیر آوردند و بساختند و بگفتند *

آنم که هست فخر ز عدلم زمانه را * آنم که هست جور ز بذلم خزانه را

انگشت دست خویش بدندان کند عدو * چون برزه کمان نهم انگشتوانه را

چون جست خانه خانه کمیدم میان صف * دشمن ز کوی بازندانست خانه را

بهرامشه بکینهٔ من چون کمان کشید * کندم بکینه از کمر او کنانه را

پشتی خصم گرچه همه رای و رانه بود * کردم بگرز خورد سر رای ورانه را

کین توختن به تیغ در آموختم کنون * شاهان روزگار و ملوک زمانه را

ای مطرب بدیع چو فارغ شدم زجنگ * بر گوی قول را و بیار آن ترانه را

دولت چو بر کشید نشاید فروگذاشت * قول مغنی و می صاف مغانه را

عفا الله عنه و عنّا ـ ثقات چنین روایت کرده اند که سلطان علاء الدین بتخت فیروزکوه بنشست هردوبرادرزادهٔ خود غیاث الدین محمد سام و معز الدین محمد سام پسران سلطان بهاء الدین سام را بقلعهٔ وجیرستان محبوس فرمود و وظیفهٔ ایشان معین کرد و با سلطان سنجر طریق استبداد آغاز نهاد و مکاوحت پیش گرفت وآنچه معهود ملوک غور بود از جنس سلاح و تحف که هر سال بخدمت درگاه سنجری آمدی باز گرفت تا کار بدانجا رسید که سلطان سنجر لشکر خراسان را جمع کرد و عزیمت بلاد غور مصمم گردانید سلطان علاء الدین لشکر غور را جمع کرد و پیش سلطان سنجر باز رفت تا حدود قصبه ناب[۴] میان فیروز کوه و هرات در صحن هریو الرود آنجا صحرایی است لطیف و وسیع که آنرا سه گوشهٔ ناب[۴] گویند دران مواضع میان هردو لشکر مصاف شد سلطان علاء الدین پیش زا

(۴ ن) تاب

مصاف بیك روز فرموده بود تا زمینهائی که پس پشت لشکر غور
بود تمام آن آب داده بودند و منادی کرده که پس پشت زمین ها
پر آب شدة است هرکه باز پس خواهد گریخت در گل خواهد ماند
چون مصاف راست شد و هردو لشکر مقابل شدند بر دست راست
لشکر غور بقدر شش هزار سوار غز و ترکان و خلج بود تمام بگشتند
و بسلطان سنجر پیوستند و خدمت کردند و هزیمت بر لشکر
غور افتاد و جمله امرا و مبارزان و معارفان لشکر غور دران زمینهای
خلاب[۲] بماندند و بعضی شهادت یافتند و بعضی اسیر گشتند و
سلطان علاء الدین گرفتار شد از سلطان سنجر فرمان شد تا اورا قید کردند
و تخته بند آهن آوردند تا بر پای او نهند فرمود که بخدمت
سلطان عرضه باید داشت که با من آن کن که من با تو اندیشیده
بودم و تخته بند زرین مهیا گردانیده بودم تا[۳] مقدار حرمت
سلطنت تو موفور باشد چون عرضه افتاد آن تخته بند را طلب
کردند چون حاصل شد همان تخته بند بر پای او نهادند و اورا
بر شتر نشاندند و سلطان مراجعت فرمود و چون ذکر لطافت طبع
و شهامت عقل علاء الدین دران عصر مذکور بود و مشهور گشته و
این معنی بسمع مبارك سلطان سنجر بسیار رسیده بود علاء الدین
را دیگر روز یا بعد از چند روز طلب فرمود و اعزاز کرد و مخلص
گردانید و یك طبق گوهر ثمین پیش مسند نهاده بود آن را

(۲ ن) خلاب و برنی (۳ ن) ــ تا بدین مقدار حرمت
سلطنت غور باشد الخ

بعلاء الدین ببخشید علاء الدین خدمت کرد و این بیت بداهة گفت *

بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین
هرچند بُدم کشتني از روی یقین
بخشید مرا یک طبق درّ ثمین
بخشایش و بخشش چنان بود و چنین

سلطان سنجر اورا حریف و ندیم خود گردانید و هیچ مجلس عشرت بی حضور او نبود تا روزی در بزم نظر علاء الدین بر کف پای مبارک سلطان سنجر افتاد علاء الدین بر خاست و بر کف پای سلطان سنجر خالي بود بزرگ آنرا بوسه داد و این بیت بگفت *
ای خاک سم مرکب تو افسر من * و ای حلقهٔ بندگی تو زیور من
چون خال کف پای ترا بوسه زدم * اقبال همی بوسه زند بر سر من
و این حکایت در ذکر سنجری تقریر یافته است سلطان سنجر تخت غور اورا باز فرمود و ذخیره و خزانه و تمامت گلهٔ اسپ و رمهٔ گوسپندان خاص و گلهٔ شتران فرمود تا بعلاء الدین سپردند و فرمود که علاء الدین تو مرا بمنزلت برادري این جمله مواشي و خزائن با خود ببر و بولایت غور نقل کن اگر تقدیر آسماني آن باشد که این جماعت غور را حق تعالی منکوب گرداند و ما را نصرت باشد چون طلب فرموده شود بنزدیک ما باز فرست و الا که اگر دولت ما منتهي شده باشد و سلک ملک از انتظام تفرقه یابد بنزدیك تو بماند نیکو تر ازان باشد که بدست غزان افتد و درین مدت که غیبت سلطان علاء الدین بود از تخت غور جماعت امرا و اکابر جبال ولایت غور اتفاق کرده بودند و ملک ناصر الدین حسین

محمد مادين را كه برادر زادهٔ علاء الدين بود آورده و بتخت فيروز كوه نشانده و جماعت متمردان ولايت كشي كه از ديگر خلق غور پاسنكيار و استبداد از همه راجح بودند فساد بسيار كرده بودند و خزائن و اموال سلطاني را بغوغا از ملك ناصرالدين در لباس انعام و صدقات و تشريفات در تصرف آورده سلطان علاء الدين چون با آن خزائن و مواشي و ثروت از خراسان بطرف غور آمد اول بر سمت ولايت كشي رفت و جملهٔ كوشكهاي ايشان را كه زيادت از هزار قصر بود همه خراب كرد كه هريك در حصانت و رفعت چنان بودند كه در فضاي وهم تصور آن نقش نپذيرد و بعد از انتقام متمردان ولايت كشي و ديگر جبال بحضرت فيروز كوه باز آمد و پيش از آمدن او ملك ناصر الدين حسين را هلاك كرده بودند چنانچه بعد ازين تقرير يابد و چون سلطان علاء الدين بفيروز كوه آمد و بتخت نشست روي بفتوح ديگر نهاد و بلاد باميان و تخارستان در ضبط آورد و بلاد داور و حروم و بست نيز بگرفت و از خراسان قلعهٔ تولك را كه در حوالي جبال بنزديك هرات است بعد از مدت شش سال بگرفت و شاعري بود در حصار تولك كه اورا عمر سراج گفتندي در وقتي كه جنگ بآخر مي شد و قلعهٔ تولك را بصلح فتح ميكرد اين بيت بگفت لائق بود آورده شد *

بر اسپ نشسته ورلك فولك
مقصود تو تولك است ايذك تولك

و بزبان ايشان بالا دوانيدن و نشيب دوانيدن اسپ را ورلك فولك گويند رحمهم الله و ازانجا روي بفتوح غرجستان آورد

و حرّة[٤] نور ملک را که دختر شاه ابراهیم بن اردشیر شابور بود از ملوک غرجستان در حبالهٔ خود آورد و صحن رود بار مرغاب و قلاع در تصرف او آمد اما در قلعهٔ سنکجي[٥] مدت شش سال جنک کرد و ازین مدت سه سال مدام بنشست تا مسلم شد و بآخر عمر رسل ملاحدهٔ الموت بنزدیک سلطان علاء الدین آمدند و ایشان را اعزاز کرد و بهرجا از مواضع غور در سر دعوت کردند و ملاحدهٔ الموت طمع بضبط و انقیاد اهل غور در بستند و این معني غبار بد نامی شد بر ذیل دولت علاء الدین و از عمر او اندکي بیش نمانده بود برحمت حق تعالی پیوست و در جوار املاف و برادران دفنش کردند بخطهٔ سنکه غور عفا الله عنه و عنّا برحمته *

الخامس عشر الملک ناصر الدین الحسین بن محمد المادینی

چون سلطان علاء الدین حسین در مصاف سنجر گرفتار شد مملکت غور و جبال مهمل ماند گردن کشان و متمردان غور تمرد آغاز نهادند و هرکس جبال و شعابي که مسکن ایشان بود حصار گرفتند و با یکدیگر مکاوحت و خصومت در آغازیدند جمعي از امرای کبار که باقي ماده بودند ملک ناصر الدین حسین بن محمد را از مادین بیاوردند و بتخت فیروز کوه بنشاندند و خزائن سلطان

(٤ ن) حرّة حور ملک را که دختر شاه شار بن ابراهیم شار بن اردشیر شار بود الخ ، ٥ ن) سبیکجی - سبکی

علاء الدین و خزائن پسر او سلطان سیف الدین را در تصرف آورد
وجملهٔ نفائس و اموال وخزائن و ذخائر چه بضرورت وچه باختیار بامرا
و اکابر و اراذل داد و ممالک غور در ضبط کرد و قوت و مدد او از
متمردان ولایت کشي بود و این ملک ناصر الدین بر زنان و جواري
ایلاع تمام داشت و بعضي ازجواري و سراري حرم سلطان علاء الدین
را در خدمت خود آورده بود و تعلق میکرد چون سلطان علاء الدین
از خدمت سنجر باعزاز و اکرام روی بر سمت ممالک غور نهاد و
بولایت جبال هرات رسید و خبر وصول رایات بحضرت فیروز کوه
آوردند رعب و سیاست او همه دلها را در ورطهٔ خوف انداخت
جمعي که باخلاص دولت علائي مخصوص بودند در خفیه آن کنیزکان
علاء الدین را که در حرم ملک ناصر الدین بودند اغرا کردند و تحریض
نمودند تا فرصت جستند و بوقتي که ملک ناصر الدین بر بستر
خفته بود بالشت مسند بر روي او نهادند و هر چهار طرف بالشت
را بقوت فرو گرفتند تا هلاک شد و الله الباقي الدائم *

السادس عشر السلطان سیف الدین محمد بن سلطان علاء الدین حسین

چون سلطان علاء الدین از دنیا نقل کرد پسر او سلطان
سیف الدین محمد باتفاق جملهٔ ملوک و اکابر و امرای غور بتخت
فیروز کوه بنشست و او پادشاه جوان و صاحب جمال بود و کریم
طبع و عادل و رعیت پرور و چاکر نواز و بخشنده و زر پاش و دریا
دل و متواضع و رضا طلب و دین دار و سني و در اسلام صلب بود
چون بتخت نشست اول رد مظالم کرد و هر تعدي و ظلم و جور

که پدرش کرده بود باز طلب فرموده و بر قاعدهٔ انصاف و جادهٔ معدلت بآخر رسانید و آن رسل که از ملاحدهٔ الموت آمده بودند و در سر هرکس را ببطلان و بدعت و ضلال دعوت می کردند باز طلب فرمود و جمله را فرمان داد تا بزیر تیغ آوردند و هلاک کردند و بهر موضعی که از روائح فتنهٔ ایشان بوئی یافت فرمان داد تا در کل بلاد ملحد کشی کردند و همه را بدوزخ فرستاد و ساحت ممالك غور را که معدن دینداري و شریعت پروري بود از لوث خبث قرامطه بتیغ طهارت داد و بدین غزو بسنت محمد محبت او اندر دل اهل غور و ممالك جبال راسخ گشت و همگنان نطاق عبودیت و بر میان بستند و طوق طواعیت او بر گردن اخلاص نهادند ـ و یکی از آثار معدلت و خیر مملکت او آن بود که هردو پسر عم خود سلطان غیاث الدین محمد سام و معزالدین محمد سام را طاب ثراهما از قلعهٔ وجیرستان مخلص فرمود و بنواخت و مطلق العنان گردانید و خلق را در عهد او خصب و فراغ و امن بیشمار روی داد اما آن بادشاه جوان خوب سیرت کوتاه عمر افتاد و مدت یکسال و چیزي بیش دور سلطنت بنمود رحمه الله ـ و سبب انقراض عمر او آن بود که روزی در سرا پردهٔ خود بر آماج تیر می انداخت و امرای غور را فرموده بود تا در خدمت او موافقت می نمودند سپهسالار درمشش (۴) بن شیش که برادر ابو العباس و برادر سلیمان شیش بود در خدمت او بود و رسم امرای غور و ملوک جبال آن بود که دران عصر

(۴ ن) ورمیش

هرکرا تشریف دادندی او را دستوانهٔ زرین مرصع بجواهر دادندی چنانچه درین روزگار کمر میدهند و بر دست این سپهسالار درمیش بن شیش دو دستوانهٔ مرصع بود که اورا ملك ناصر الدین حسین محمد مادینی تشریف داده بود و آن هردو دستوانه از خزانهٔ حرم سلطان سیف الدین بود چون سلطان سیف الدین آن دو دستوانهٔ حرم خود بر دست او بدید غیرت رجولیت و حمیت سلطنت در باطن او شعله زدن گرفت و نائرهٔ آتش غضب بر آمد و گفت که درمیش برو و تیر من از آماج باز آر درمیش چون بفرمان روی بآماج آورد و پشت او بجانب سلطان شد سلطان سیف الدین یکی تیر بر کمان نهاد و تا بنا گوش بکشید و بر پشت درمیش چنان زد که براه سینهٔ او بیرون رفت و برجای هلاك شد و چون دور دولت سنجری بآخر شده بود امرای غُزان استیلا آورده بودند و اطراف ممالك خراسان در ضبط کرده و فساد و تاراج ایشان باطراف رسیده و زحمت آن فسادها و تاراج ایشان بحوالي ممالك غور و حواشي جبال غزنین و غرستان واصل میشد سلطان سیف الدین چون مملکت پدر خود را ضبط کرد و لشکرها را جمع آورد و روی بدفع فساد غز نهاد و بحدود غرجستان و ولایت مادین آمد و ازانجا روی برودبار مرو نهاد و از دزق که شهر بزرگ است در گذشت با غز مصاف داد و سپهسالار ابو العباس شیش که پهلوان غور و از خاندان شیشانیان بود و کینهٔ برادر خود درمیش بن شیش در دل داشت فرصت میطلبید در روز مصاف غز از پس پشت سلطان سیف الدین در آمد و نیزه بر پهلوي سلطان زد و از اسپش در انداخت و بر لفظ راند که مردان را

بر روی آماج نکشند چنانچه برادر مرا کشتی چنین جای کشند
چون سلطان بیفتاد لشکر غور منهزم شد و سلطان را هم بران جای
بگذاشتند غزی بسر او رسید و او هنوز زنده بود چون جامه و کمر
پادشاهانه دید خواست تا جامه و کمر او باز کند بند کمر او زود
کشاده نمی شد کاردی بر بند کمر او نهاد و بند را ببرید و بقوت
سر آن کارد در شکم سلطان سیف الدین آمد و بدان زخم شهادت
یافت علیه الرحمة والمغفرة ـ حق تعالی پادشاه جهان و سلطان
زمان ناصر الدنیا و الدین واظل الله فی العالمین را در تخت پادشاهی
سالهای بسیار باقی داراد آمین *

السابع عشر السلطان الاعظم غیاث الدنیا والدین ابو الفتح محمد سام قسیم امیر المؤمنین

ثقات تغمدهم الله برحمته چنین روایت کرده اند که سلطان
غیاث الدین و سلطان معز الدین طاب مرقد هما هردو از یك مادر بودند
و غیاث الدین بسه سال و کسری از معز الدین بزرگتر بود و مادر
ایشان دختر ملك بدر الدین کیدانی بود هم از اصل بنجی نهاران
و تخمهٔ شنسبانیان و ملکهٔ مادر ایشان نور الله مرقدها غیاث الدین
را حبشی خواندی و معز الدین را زنگی گفتی و در اصل اسم
مبارك غیاث الدین محمد بود و اسم معز الدین هم محمد بر لغت
غور محمد را حمد گویند و چون سلطان بهاء الدین سام علیه الرحمة
در کیدان برحمت حق تعالی پیوست سلطان علاء الدین بتخت
نشست هردو برادر زادهٔ خود غیاث الدین و معز الدین را فرمان داد

تا بقلعهٔ وجیرستان محبوس کردند و اندک وظیفه بجهت
ما یحتاج ایشان تعین کرد چون علاء الدین از دنیا نقل کرد سلطان
سیف الدین ازان قلعه ایشان را مخلص فرمود و مطلق العنان کرد
غیاث الدین بموافقت سلطان سیف الدین بحضرت فیروز کوه مقام
ساخت و معز الدین بطرف بامیان بخدمت عم خود ملک
فخر الدین مسعود علیه الرحمة رفت و غیاث الدین بخدمت
سیف الدین در لشکر دفع غز برفت و اندک استعدادی داشت
بسبب قلت مال و منال و هرکس از خدم پدر و مادر ایشان
در سر اندک خدمتي میکردند و غیاث الدین مدام بخدمت سلطان
سیف الدین می بود تا چون قضای آسماني در رسید و سیف الدین
از تخت حیات سلطاني بتختهٔ ممات فاني نقل کرد و لشکر غور
منهزم از ولایت رود بار و اطراف دزق بطرف غرجستان از راه اسیر
در ره ولو بر آمد و درشهر افشین که دار الملک شاران غرستان بود
بگذشت چون بقصبهٔ ورا ورد آمدند سپهسالار ابو العباس که سلطان
سیف الدین را بنیزه انداخته بود آنجا بخدمت غیاث الدین
پیوست و آنچه از اکابر و امرا و اشراف لشکر غور و غرجستان
حاضر بودند جمع کرد و جمله را فراهم آورد و بسلطنت غیاث الدین
همگنان را بیعت داد و غیاث الدین را بتخت بنشاندند و مبارکباد
گفتند و آنجا فرمود تا قلعهٔ بنا کردند و تا بدین عهد که حادثهٔ
کفار مغل بود آن قصبه معمور بود و از انجا بحضرت فیروز کوه آوردند
چون بشهر رسیدند و غیاث الدین را بر تخت سلطنت نشاندند و پیش
ازین لقب او ملک شمس الدین بود و لقب برادرش شهاب الدین

بعد از مدتی که بر تخت بود لقب او سلطان غیاث الدین شد و
برادرش ملک شهاب الدین بعد از فتوح خراسان سلطان معز الدین
شد رحمة الله علیهما چون برادرش را در بامیان حال غیاث الدین
معلوم شد از خدمت عم خود باجازت بفیروز کوه آمد و سر جاندار از
غیاث الدین شد و ولایت استیه(۲) و کجوران حوالهٔ او گشت و چون
سراپرده از شهر فیروز کوه بطرف غور بیرون آوردند متمردان غور
خلاف آغاز نهادند و سپهسالار ابو العباس شیش که اورا بتخت
نشانده بود در غایت تمکین بود و متمردان غور التجا بدو میکردند
و هردو سلطان را کین کشته شدن پسر عم خود که سلطان سیف الدین
بود در باطن می بود و هر دو باهم تدبیر فرمودند و بران قرار افتاد
که با یکی از ترکان خاص خود مقرر کردند که چون ابو العباس در
بارگاه آید و درمیان بارگاه بخدمت بایستد هرگاه که سلطان معز الدین
دست بکلاه خود برد آن ترک سر ابو العباس بیندازد همچنان
کردند چون ابو العباس کشته شد غیاث الدین قوت گرفت و رونق
ملک زیادت شد عم ایشان ملک فخر الدین مسعود بامیان چون
برادر مهتر سلطانان هفتگانه بود و ازان برادران هیچ یک باقی نماند
طمع ملک غور و تخت فیروز کوه کرد و ملک علاء الدین قماج
سنجری را که ملک بلخ بود مدد طلبید ورسولان بنزدیک تاج الدین
یلدز بهرات فرستاد و مدد طلبید و از اطراف لشکر بامیان و لشکر
بلخ و هرات از جوانب روی بحضرت فیروز کوه نهادند ملک فخر الدین

(۲ ن) استیه ـ اسغیه

بامیان چون عم ایشان بود و امرای غور درخدمت او بسیار بودند
و میراث طلب ملک بود پیشتر روان شد و علاء الدین قماج بلخ
بالشکر خود در عقب او بچند فرسنگ از راه غزستان بالا آمدن
گرفت و تاج الدین یلدز از هرات چون نزدیکتر بود بحضرت فیروزکوه
با لشکر خود آمد از راه هریو الرود و سلطان غیاث الدین و معز الدین
از فیروز کوه بیرون آمدند بموضعی که انرا راغ رز گویند و لشکر غور
با ایشان جمع شد ملک تاج الدین یلدز هرات تعجیل نمود بر طمع
آنکه مگر فتح فیروز کوه و قمع لشکر غور بر دست او باشد چون
بنزدیک لشکر غور رسید هردو لشکر با هم مقابل گشتند و مستعد
مصاف شدند چنانچه میان هردو لشکر مقدار نصف فرسنگ ماند
و هردو صف در نظر یکدیگر آمدند دو مبارز غوری از میان لشکر
باهم عهدی بستند و در روی مصاف بخدمت سلطان آمدند و
پیاده شدند و روی بر زمین نهادند که ما دو بنده لشکر هرات را
کفایت می‌کنیم پس بفرمان سوار شدند و هردو مرکبان برانگیختند
و شمشیرها بر کشیدند چون باد بران و ابر دمان سوی صف ترکان
هرات آمدند و آواز میدادند که ملك یلدز کجا است که ملک یلدز
را میطلبیم و یلدز در زیر چتر ایستاده بود لشکرش اشارت بملک
کردند چندانچه آن دو مبارز غوري را معلوم شد که یلدز کدام است
هردو نفر چون شیران غربن گرسنه و پیلان مست در یلدز افتادند
و بزخم شمشیر یلدز را از پشت اسپ بر زمین انداختند چون لشکر
هرات آن مبارزت و جرأت و دلاوري و عیاري مشاهده کردند در هم
شکستند و منهزم گشتند چون حق تعالی آن دو سلطان غیاث الدین

و معزالدین را ظل رحمت خود گردانیده بود چنین فتح و نصرت کرامت شان کرد و دیگر روز چند هزار سوار جرار خونخوار نامزد کردند تا پیش لشکر قماج بلخ باز رفتند و مغافصه برلشکر آوردند و منهزم گردانیدند و علم او بخدمت ایشان آوردند پس فرمان دادند تا سر یلدز در جائي کردند و بسواري دادند و بخدمت عم خود ملک فخرالدین مسعود بامیان باستقبال بفرستادند و ملک فخرالدین مسعود نزدیک رسیده بود و چون سر یلدز و علم قماج بلخ بدید ملک فخرالدین عزمت مراجعت کرد و لشکر برنشاند چون سوار شد لشکر غور رسیده بود و اطراف او فرو گرفته چون سلطان غیاث الدین و معزالدین در رسیدند درحال بخدمت عم از مرکب پیاده شدند و عم خود را خدمت کردند و فرمودند که خداوند را باز باید گشت و اورا بلشکرگاه خود آوردند و بر تخت نشاندند و هردو برادر پیش او دست در کمر زده بایستادند و بدین سبب حیا و ندامت بر ملک فخرالدین غالب شد از شرمساری ایشان را جفای چند بگفت و برخاست و گفت که بر من میخندید ایشان بخدمت عم عذر بسیار تمهید کردند و در خدمت او یک منزل برفتند و اورا بطرف بامیان باز گردانیدند و ملک غور سلطان غیاث الدین را صاف شد و بعد ازان بجانب گرمسیر و زمین داور آمد آن دیار را مستخلص گردانید و ملک غور اورا مسلم شد و چون تاج الدین یلدز هرات کشته شد و لشکر هرات منهزم گشت و باز رفت بهاء الدین طغرل که یکي از بندگان سلطان سنجر بود هرات را در ضبط خود آورد و مدتی نگاهداشت تا اهل هرات بخدمت

غياث الدين مكتوبات استدعا ارسال كردند و آن فتح هم بر آمد بعد از چند سال قادس و ولايات كاليون (۲) و فيوار (۳) و سيفرود (۴) در ضبط آمد چون آن بلاد در تصرف آمد دختر عم خود ملک تاج الدين جوهر ملک بنت السلطان علاء الدين الحسين را در حبالهٔ خود آورد و تمام بلاد غرجستان و طالقان و خزروان (۵) مسلم شد و از بلاد حروم تا تكيناباد بسلطان معز الدين مفوض فرمود و بعد ازان كه از سجستان باز آمده بود بطرف غزنين و ولايت زاول و حروم و حوالي آن سوار فرستادن گرفت و بلاد كابل و زاول و غزنين بدست قبائل غزان بود و از دست خسرو شاه بستده بودند و عهد خسرو شاه منقرض گشته بود و پسر او خسرو ملک تختگاه خود بلوهور ساخته بود سلطان غياث الدين فرمان داد تا حشمهای جبال غور و آن قدر كه از خراسان در تصرف او آمده بود جمله جمع شدند و روی بغزنين نهادند و اميران غز كه در غزنين بودند چون طاقت مقاومت لشكر غور نداشتند طراق بستند و از غايت ثبات غزان نزديک بود كه هزيمت بر لشكر غور افتد سلطان غياث الدين باز گشت و از غوريان جمعی را بمدد سلطان معز الدين فرستاد ناگاه فوجی از مبارزان غز حمله كردند و شاه علم غوريان بستدند و در اندرون طراق خود بردند لشكر غوريان از ميمنه و ميسره گمان بردند كه شاه علم مگر با قلب درون طراق رفته است از اطراف

(۲ ن) كاليون - كالبور (۳ ن) نيوار - فيوار (۴ ن) بغشور (۵ ن) حرزوان - حروران

حمله کردند و طراق غز را بشکستند و بگرفتند و لشکر غز منهزم شد
و خبر بسلطان غیاث الدین رسید بازگشت و حشم غور تیغ در غزان
نهادند و خلقي را از ایشان بر زمین زدند و مملکت غزنین مسلم
شد واین فتح در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه بود و چون
غزنین فتح شد سلطان غیاث الدین برادر خود سلطان معز الدین
را بتخت محمودي به نشاند و بطرف فیروز کوه مراجعت فرمود
و بعد از دو سال لشکرها استدعا کرد و لشکر غور و غزنین را مستعد
گردانید و بدرشهر هرات رفت و اهل هرات آثار خدمت وهوا داري
ظاهر میکردند چون بهاء الدین طغرل این معني در یافت شهر
هرات را بگذاشت و خود بطرف خوارزمشاهیان رفت و در شهور
سنه احدی و سبعین و خمسمائه هرات فتح شد و بعد ازان بدوسال
فوشنج فتح شد و بعد ازین فتوح ملوک نیمروز و سجستان رسل
فرستادند و خود را در سلک موافقت خدمت آن بادشاه کشیدند
و بعد ازین ملوک غز که در کرمان بودند انقیاد نمودند و اطراف
ممالک خراسان که تعلق بهرات و بلخ داشت چنانچه طالقان
و اندخود و میمند و فارباب و پنجدیه و مرو الرود و حلم
و دزق و کیلف و جملهٔ آن قصبات در تصرف بندگان غیاثي آمد
و خطبه و سکه بنام مبارک او مزین گشت و بعد از چندگاه سلطانشاه
جلال الدین محمود بن ایل ارسلان خوارزمشاه از برادر خود
علاء الدین تکش خوارزمشاه مستزید گشت و بخدمت درگاه
غیاث الدین پیوست و بعد از مدتی عصیان آورد چنانچه پیش
ازین تحریر افتاده است بنزدیک خطا رفت و ازنجا مدد آورد

و مرو بگرفت و اطراف ممالك غور را زحمت دادن گرفت و فساد
و تاراج آغاز نهاد تا در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائة سلطان
غیاث الدین فرمان داد تا سلطان* معز الدین از غزنین و ملک
شمس الدین از بامیان و ملک تاج الدین حرب از سیستان
با لشکرهای خود برود بار مرو جمع شدند و سلطانشاه ازمرو با لشکر
خود بالا آمد و در مقابلهٔ سلاطین ترک تاز میکرد و علفچی لشکر را
زحمت میداد چنانچه مدت شش ماه این فتنه بداشت و هر دو
لشکر نزدیک یکدیگر بماندند تا سلطان معز الدین گذرگاه آب مرغاب را
طلب فرمود و از آب بگذشت و دیگر لشکرها در عقب او بگذشت
و سلطانشاه منهزم شد واین فتح در شهور سنه ثمان و ثمانین و
خمسمائة بود و بهاء الدین طغرل سنجري دران مصاف بدست
لشکر بامیان افتاد و سر او بخدمت سلطان غیاث الدین آوردند و
دران روز ملك شمس الدین بامیان که پسر ملك فخر الدین عم
سلطان بود چتر یافت و بلقب سلطاني خطابش کردند و همدران
سال پیش ازانکه لشکرهای غور و غزنین و بامیان برودبار مرو
برای دفع سلطانشاه جمع شدي بشهادت سلطان حلیم خسرو
ملک علیه الرحمة فرمان شده بود و هر سال فتحي نو باطراف
ممالک غور میشد تا در شهور سنه ست و تسعین و خمسمائه
علاء الدین تکش خوارزمشاه برحمت حق پیوست سلطان
غیاث الدین و معز الدین با لشکرهای غور و غزنین بطرف خراسان
حرکت فرمودند و بدر نشاپور رفتند و چون لشکر در حوالي نشاپور
مقام ساختند و جنگ قائم شد ثقات چنین روایت کرده اند

تغمدهم الله برحمته از جملهٔ کرامات سلطان غازی غیاث الدین
طاب ثراه که روزی بجهت تفحص جنگ جای شهر سوار شد و بر
لب خندق طواف فرمود بموضعی رسید که رای مبارک او بران
موضع بجهت جنگ قرار گرفت تا فتح آن شهر ازان موضع باشد
بتازیانه اشارت کرد که ازین برج تا بدان برج منجنیق می باید
نهاد تا رخنه شود و جنگ سلطانی پیش برند تا این شهر بتوان ستد
و این فتح میسر گردد در زمان که این اشارت فرموده بود بارهٔ شهر
و برجها تمام در شکست و بیفتاد و خراب شد چنانچه خشتی
بر خشتی نماند و نشاپور فتح شد و ملک علیشاه پسر تکش
خوارزمشاه با ملوک خوارزم که آنجا بودند چنانچه سرتاش و
کزلکخان و دیگران بدست آمدند و ملك ضیاء الدین محمد ابي علي
شنسبی را که پسر عم هردو سلطان و داماد سلطان غیاث الدین بود
ایالت و تخت نشاپور دادند و دران سال مراجعت فرمودند و دیگر
سال بجانب مرو شاهجان رفتند و فتح کردند و ملک نصیر الدین
محمد حرنك را در مرو نصب فرمودند و ایالت سرخس پسر
عم خود ملک تاج الدین زنگی مسعود بامیانی را که پسر
ملک فخر الدین مسعود بود فرمودند و تمامت خراسان در ضبط
آمد وصاف شد علاء الدین محمد خوارزمشاه بسیار کوشید تا مگر
بطریق خدمت او را قبول کنند و خراسان بدو باز گذارند مسلم نشد -
ثقات رواة چنین نقل کرده اند که چون تکش خوارزمشاه نقل کرد
محمد خوارزمشاه بخدمت سلطان غیاث الدین طاب ثراه رسل
فرستاد مضمون رسالت آنکه میان سلاطین و میان پدر من عهد

ومودت موافقت مستحکم بود بنده میخواهد تا بران قرار در ملك
دیگر بندگان باشد اگر رای عالي صواب بیند مادر اورا سلطان غازي
معز الدین در حبالهٔ خود آرد و بنده را فرزند خواند و از حضرت
غیاثیه بنده را تشریف و مثال خراسان و خوارزم باشد بنده تمام
عراق و ماوراء النهر از دست مخالفان مستخلص گرداند چون آن
رسالت ادا کردند سلطان معز الدین را آن اتصال موافق نیفتاد
و مکاوحت ظاهر شد چون حق تعالی خواسته بود که ممالك
ایران تمام در ضبط محمد خوارزمشاه آید بآخر روزگار چند کرت از
پیش لشکر غور و غزنین منهزم شد و بعاقبت آن سلاطین پیش
ازو نقل کردند و چند کرت از حضرت دار الخلافه از امیر المؤمنین
المستضيء بامر الله و از امیر المؤمنین الناصر لدین الله خلعت
فاخره بحضرت سلطان غیاث الدین طاب ثراه واصل شد کرت اول ابن
الربیع آمد و قاضي مجد الدین قُدوه با او بدار الخلافة رفت وکرت دوم
ابن الخطیب آمد و پدر این داعي مولانا سراج الدین منهاج
طاب ثراه را با او نامزد دار الخلافة کردند چون از حضرت
الناصر الدین الله خلعت رسید نوبت شاهی او پنج شد
و سلطنتش عرض و بسط گرفت و از شرق هندوستان از سرحد چین
و ماچین تا در عراق و از اب جیحون و خراسان تا کنار دریای هرمز
خطبه بنام مبارک این بادشاه تزیین یافت و مدت چهل (٥) و سه سال
مملکت راند و ادرار و انعام او باطراف ممالك اسلام از شرق تا

(٥ ن) چهل سال

بغرب و عجم و عرب و ترکستان و هند بر اهل خیر و اصحاب علم و زهد و صفوت واصل گشت و اسم جمله ارباب استحقاق صدقات آن ممالک مذکوره در دواوین او بر دفاتر ثبت بود و مدت عمر او شست و سه سال بود و نقل او از دنیا بدار الخلد در شهر هرات شد روز چهار شنبه بیست و هفتم ماه جمادی الاولی سنة تسع و تسعین و خمسمائه بود و روضهٔ او در جوار مسجد جامع هرات شد رحمة الله علیه حق تعالی ذات سلطان غیاث الدین محمد سام را بانواع عنایت ظاهر و باطن مزین گردانیده بود و حضرت او را از افاضل علما و اکابر فضلا و جماهیر حکما و مشاهیر بلغا آراسته کرده و درگاه با جاه او جهان پناه شده بود و مرجع افراد مذکوران دنیا گشته از کل مذاهب مقتدایان هر فریق جمع بودند و شعرای بي نظیر حاضر و ملوک کلام نظم و نثر در سلک خدمت بارگاه اعلی او منتظم و در اول حال آن هردو برادر نور الله مرقدهما بر طریق مذهب کرامیان بودند بحکم اسلاف و بلاد خود اما سلطان معز الدین چون بتخت غزنین نشست و اهل آن شهر و مملکت برمذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفي رحمه الله بودند او بموافقت ایشان مذهب ابي حنیفه رحمه الله اختیار کرد اما سلطان غیاث الدین نور الله مرقده شبي در خواب دید که او با قاضي سعید وحید الدین محمد مروزي (٦) طاب ثراه که بر مذهب اصحاب حدیث بود و مقتدای شفعویان در یک مسجد بودندی ناگاه امام شافعي

(٦ ن) مرو الرودي

رحمه الله در آمدی و در محراب رفتي و تحريمهٔ نماز پيوستي و
سلطان غياث الدين و قاضي وحيد الدين هر دو بامام شافعي
رحمه الله اقتدا کردندي چون از خواب در آمد سلطان فرمان داد
تا بامداد قاضي وحيد الدين را تذکير فرمودند چون بر بالای کرسي
رفت در اثناي سخن گفت که اي پادشاه اسلام اين داعي دوش
خوابی ديده است و عين خوابي که سلطان ديده بود باز گفت او هم
مثل آن ديده بود که سلطان چنانچه از کرسي فرود آمد و بخدمت
سلطان بالا رفت سلطان طاب مرقده دست مبارک قاضي وحيد الدين
عليه الرحمة بگرفت و مذهب امام شافعي رحمة الله عليه قبول
کرد چون نقل مذهب سلطان در اصحاب حديث شائع شد بر دل
علمای مذهب محمد کرام رحمة الله عليه حمل آمد و ازان طائفه
علماء بزرگ بسيار بودند اما دران عصر افصح ايشان امام صدر الدين
علي هيضم نشاپوري بود که ساکن و مدرس مدرسهٔ شهر افشين
غرجستان بود قطعهٔ بگفت و سلطان را دران نقل اعتراض کرد وآن
قطعه چون بسلطان رسيد خاطر مبارکش از وی غبار گرفت رحمه
الله امام صدر الدين را مجال مقام نماند در ممالک غور * قطعه *

در خراسان خواجه گونه شافعي بسيار بود
بر در هر خسروي ای خسرو صاحب نشان
ليکن اندر هفت کشور پادشاه شافعي
بهترک معلوم کن تا هيچکس دارد نشان
ور کسي گويد خليفه شافعي مذهب بود
حاش لله هيچ زيرک را نباشد اين گمان

مذهب عبّاس را اندر خلافت بی خلاف
حاجبي[۲] نبود مخالف ذکر این معنی بدان
زو خلاف آخر چو در لبس سیه صورت نبست
در شعار صبغة الله این تصور کي توان
کی کند هرگز خلیفه جز بعباس اقتدا
کي سزد هرگز خلاف جد و عم زان خاندان
پس تو باري چون پدر را خواستی کردن خلاف
چون نرفتي بر شعار و راه دیگر خسروان
ورنه این کردي و ني آن این جهان خود بگذرد
حجتی باری طلب کن بهر عذر آن جهان
تا چو هرکس با امام اصل خبزد روز حشر
تو درین تقلید خود تنها بماني جاودان
شافعي و بو حنیفه و الله این خواهند گفت
خوب نبود بی سبب زان در بدین زین دربدان

امام صدر الدین بدین سبب از ممالک غور نقل کرد و بنشاپور رفت و مدت یک سال آنجا بماند بعد ازان قطعهٔ بحضرت سلطان فرستاد تا اورا باز طلبید و تشریف فرستاد و او از نشاپور بحضرت باز آمد * قطعه *

جلالُ حضرَتِكُمْ غَوثُنا و انت غیاث
بيُمنِ عهدِكَ يتَيَسَّرُ امرُنا المُلْتاث[۳] (!)
غیاث خلق توئي پس کجا برند نفیر

(۲ ن) حاجتی نبود مخالف هرگز این معنی بدان (۳ ن) الممدانه

ز صولت فلک پیر و دولت احداث
ز خسروان جهان درجهان توئي که تراست
ز جد و عم و پدر سلطنت بحق میراث
ز عالمان جهان پیر هم منم که مراست
دعا بارث ز اجداد خفته در اجداث
چو بر منابر اسلام خوانده ایم ترا
هزار بار فزون کلی بفضل و عدل غیاث
ایا غیاث لدنیا و دیننا فاغث
یغثك مَن هُوَ غَوثُ العبادِ یَوْمَ یغاث
همیشه خانهٔ دنیا و سقف گردون را
ز فضل و عدل تو بادا شها اساس و اثاث
دعاي دولت تو فرض بر قوی و ضعیف
ثنای حضرت تو فرض بر ذکور و اناث

ثقات چنین روایت کرده اند که سلطان غیاث الدین در اول جواني معاشر عظیم بود و شکار دوست و از حضرت فیروز کوه که دار الملک او بود تا بشهر و زمین داور که دار الملک زمستاني بود هیچ آفریده را مجال نبودی که شکار کردی و میان آن دو شهر چهل فرسنگ بود هر فرسنگي را میلي فرموده بود تا بر اورده بودند در زمین داور باغي ساخته بود انرا باغ ارم نام نهاده و الحق در میان دنیا مثل نزهت و طراوت آن باغ هیچ پادشاهی را نبود و طول او بقدر دو میدان وار زیادت بود و جمله چشمهای آن باغ بدرختان صنوبر و ابهل و انواع ریاحین آراسته و سلطان فرموده بودند

تا در جوار آن باغ میدانی ساخته بودند طول و عرض آن میدان مثل
طول و عرض آن باغ بود و هرسال یک کرت فرمان دادی تا زیادت
از پنجاه و شصت فرسنگ از شکاریان برة[۲] کشیدندی و مدت یکماه
بایستی تا هر دو سر برة نرگ شکار بهم پیوستی زیادت از ده هزار
شکاری از وحوش و بهائم و سباع از همه اجناس دران میدان
آوردندی در روز شکار سلطان بر قصر باغ برآمدی و مجلس بزم
مهیا فرمودی و بندگان و ملوک یگان یگان سوار دران میدان
برفتندی و شکار میکردندی در نظر مبارک او طاب ثراه - وقتی
خواست تا دران صحرا بشکار رود فخر الدین مبارکشاه بر پای
خاست و این رباعی بگفت سلطان عزیمت شکار فسخ کرد و
بعشرت مشغول شد و آن رباعی این است *

اندر می و معشوق و نگار آویزی * به زان باشد که در شکار آویزی
آهوی بهشتی چو بدام تو در است * اندر بزکوهی بچه کار آویزی

حق تعالی از ایشان عفو کناد و رحمت خود نثار روح ایشان گرداناد -
و سلطان اسلام ناصر الدنیا و الدین را در مسند سلطنت باقی و
پاینده داراد - ثقات چنان روایت کرده اند که چون سلطان
غیاث الدین طاب ثراه از شراب توبه کرد و بصفوت و احسان مشغول
شد در عهدی که سلطانشاه خوارزمشاه لشکر خطا بخراسان آورد و
بمرو تختگاه ساخت و سرحدهای ممالک غور را زحمت دادن
گرفت لشکر خود را بدهانهٔ شیر سرخس آورد و رسولی بخدمت

(۲ ن) در هر چهار نسخ چنین است

سلطان فرستاد و ملتمسات نمود سلطان فرمود که بجهت آن رسول جشني ساختند و مجلس عشرت مهیا کردند و ملوک و امرای غور را شراب دادند و رسول را اعزازی فرمود و شراب داد تا در حالت مستي مزاج سلطانشاه از فرستادۀ او معلوم شود و بجهت خاصۀ سلطان غیاث الدین آب انار شیرین در صراحي کردند و چون دور معهود بسلطان میرسید ازان آب انار در جام خاص میریختند و بسلطان میدادند و چون رسول سلطانشاه را قوت حرارت شراب دریافت بر سرزانو شد و از مطرب این رباعي در خواست رسول سلطانشاه گوید *

آن شیر که باش[۲] او دهانه است مقیم * شیران جهان ازو هراسند عظیم
ای شیر تو از دهانه دندان بنماي * کین ها همه در دهان شیرند زبیم

چون رسول این بیت باز خواست و مطرب در نوا آورد و برود بزد لون سلطان غیاث الدین طاب ثراه متغیر گشت و ملوک غور از جای بشدند خواجه صفي الدین محمود که از سران وزرای درگاه بود و در لطافت و ظرافت آیتي و طبع نظم داشت و شعر نیکو گفتي بر پاي خاست و روي بر زمین نهاد و در جواب رسول این رباعي از مطرب باز خواست *

ان روز که ما رایت کین افرازیم * و از دشمن مملکت جهان پردازیم
شیري ز دهانه گر نماید دندان * دندانش بگرز در دهان اندازیم

سلطان غیاث الدین طاب ثراه بغایت خوش طبع گشت و اورا بانعام

(۲ ن) باس

وافر و تشریفات گرانمایه مخصوص گردانید و جمله ملوک او را بنواختند حق تعالی بر ایشان رحمت کناد و همه را غریق مغفرت گرداناد - و سلطان اسلام و بادشاه هفت اقلیم شاهنشاه معظم - مولی ملوک الترک والعرب والعجم - ناصرالدنیا والدین - علاء الاسلام والمسلمین - مغیث الملوک و السلاطین - الحامي لبلاد الله - الراعي لعباد الله - المؤید من السماء - المظفر علی صنوف الاعداء - ذی الامان لاهل الایمان - وارث ملک سلیمان - ابو المظفر محمود بن السلطان (التمش) قسیم امیر المؤمنین را در بادشاهي و جهان پناهي سالهاي بسیار و قرنهاي بیشمار باقي و پاینده داراد بحق محمد وآله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا *

السلطان المعظم غیاث الدنیا والدین محمد بن سام

اولاد او

ملکه معظمه جلال الدین طاب ثراها *

وزرا که دست سلطان بوده اند

شمس الملک عبد الجبار کیداني - فخر الملک شرف الشرف سوریاني - مجد الملک دیو شاهي داري - عین الملک - ظهیر الملک عبد الله سنجري - جلال الدین *

دار الملک او

تابستان - حضرت فیروز کوه　　　زمستان - بلاد داور *

اعلام او

سیاه - میمنه　　　لعل - میسره

توقیع میمون او - حسبي الله وحده

وقضاة

قاضي القضاة معز الدين الهروي (۲) - قاضي شهاب الدين حرداري (۳) رحمه الله

مدت ملک میمون او چهل و یکسال (۴) بود *

ملوک و سلاطین که از دست او بوده اند

سلطان شمس الدین مسعود (۵) بامیانی - سلطان شهاب الدین محمد سام اخوه بغزنین - سلطان بهاء الدین بامیانی - ملک تاج الدین حرب محمد سیستانی بن ارسلان - ملک ناصر الدین غازي - ملک قطب الدین یوسف تمراني - ملک تاج الدین زنگي مسعود بامیاني - ملک ضیاء الدین غوري - ملک تاج الدین تمراني - ملک بدر الدین علي گیلاني - ملک ناصر الدین سوري مادیني - ملک ناصر الدین تمراني - ملکشاه وخشی - ملک تاج الدین مکران - ملک موید الدین مسعود تمراني *

فتوحات (۶)

بلاد هراة - قماج - داور - فارس - کالیوان - بنوار - سیفرود - غزستان -

---

(۲ ن) بزدي (۳ ن) حرما بادی (۴ ن) سه سال (۵ ن) شمس الدین محمد مسعود بامیاني - مبارز الدین سام محمد بامیاني ملک بهاء الدین حرب محمد سیستاني - ملک تاج الدین تمران - ملک تاج الدین غور - سلطان بهاء الدین محمد سام - ملک نصر الدین غازی پسر ارسلان - ملک تاج الدین زنگي مسعود بامیاني - ملک قطب الدین یوسف نهرانی - ملک ناصر الدین سور مادیني - ملک شاه وخشي - ملک ملک تاج الدین مکران - موید الدین مسعود تمران (۶) در یک نسخه فقط

طالقان - خزروان - خروم - تکینا باد - کابل - عراق - غزنین - نوشنج - سجستان - نیمروز - مبمند - فارباب - سجده - مرو الرود - سلطانشاه ؟ - لوهور - مرو ملکه ؟ - نشاپور - ونسی *

الثامن عشر الملک الحاجي علاء الدين محمد بن ابي علي بن الحسين الشنسبی

ملک علاء الدین پسر ملک شجاع الدین علي (۴) بود پسر عم هردو سلطانان غیاث الدین و معز الدین و از هر دو برادر بزرگتر بود و هم حاجي بود و هم غازي و هردو سلطانان او را در مخاطبه بلفظ خداوند یاد فرمودندی و دختر سلطان غیاث الدین که ماه ملک نام بود و بلقب جلال الدنیا والدین و از دختر سلطان علاء الدین جهانسوز بود و آن دختر در حبالهٔ او بود و آن دختر پادشاه زادهٔ بس بزرگ بود و قرآن مجید محفوظ داشت و اخبار شهادت یاد داشت و خطش چون در شاهوار بود و در هر سال یك کرت دو رکعت نماز گزاردی و تمام قرآن در دو رکعت ختم کردي و از دنیا همچنان بکر رفت بسبب آنچه پیش از وی ملك ضیاء الدین کنیزکي ترکي داشت که مادر پسر او بود مگر اورا عقد کرده بود بدین ملکه قادر نشد و این ملکه در جمال و عفت و زهادت در همه دنیا خود را مثل نداشت و والدهٔ این کاتب با او هم سیر و هم مکتب بود و این داعي را این ملکه در حجر عنایت و حرم عصمت خود پرورده بود و تا اوان بلوغ بخدمت بارگاه و حرم او بود و اخوان این داعي و اجداد مادری هم بخدمت او و در بارگاه پدر او مخصوص بودند و آثار

---

(۴) ابي علي

عواطف او در ذمهٔ این ضعیف بسیار است جزاها الله عنا و
عن المسلمین خیرا و آخر شهادت و فوت او در حادثهٔ کفاز ببلاد
عراق بود رحمة الله علیها رحمة واسعة * و در عهد حیات سلطان
غیاث الدین از خطهٔ غور و خطهٔ بست و بلاد گرمسیر و درمشان و
اورکان غزنین اقطاع ملک علاء الدین بود و در مصافي که سلطان غازي
غیاث الدین معزالدین با پتهورای اجمیر حرب کرد و شکسته شد او در
خدمت سلطان غازي بود و دران سفر خدمتهای پسندیده بجای
آورده بود و چون سلطانان غور بخراسان رفتند و نشاپور فتح شد اورا
بملک نشاپور نصب کردند و مدتی بشهر نشاپور ببود و با خلق
طریق عدل و احسان مسلوک داشت و چون سلطان محمد
خوارزمشاه از خوارزم بدر نشاپور آمد مدتی نشاپور را نگاه داشت
و بآخر صلح کرد و نشاپور بسلطان محمد خوارزمشاه تسلیم کرد و
بطرف غور باز آمد وچون سلطان غیاث الدین برحمت حق تعالی
پیوست سلطان غازی معزالدین تخت فیروز کوه و ممالک غور و
غزستان (۲) و زمین داوز او را داد و خطاب او در خطبه ملک علاء الدین
شد و پیش ازین اورا ملک ضیاء الدین در غور گفتندی و مدت
چهار سال ملک فیروز کوه و ممالک غور و غزستان او داشت و
در سال سنه احدی و ستمائه که سلطان غازی معزالدین لشکر
بطرف خوارزم برد ملک علاء الدین از غور لشکر بطرف ملحدستان
و قهستان برد و بدر شهر قائن رفت و بطرف جناباد قهستان کشید
و قلعهٔ کاح جناباد فتح کرد و غزو بسیار و جهاد بیشمار بجای آورد

(۲ ن) غرجستان

و بغور باز آمد و چون سلطان غازی معز الدین شهادت یافت سلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام از بست که اقطاع او بود بزمین داور آمد و ملوک و امرای غور بخدمت سلطان محمود طاب ثراه پیوستند و روی بحضرت فیروز کوه نهاد ملک علاء الدین از فیروز کوه بغرستان[۲] آمد و چون بسر پل مرغاب رسید سپهسالار حسن عبد الملک در عقب او رسید و اورا باز گردانید و بفرمان محمود اورا در حصار اشیار غرستان[۲] محبوس گردانید چون محمود شهادت یافت و ملک غور بسلطانی علاء الدین اتسز حسین رسید ملک علاء الدین را از قلعهٔ اسیار مخلص کرد و بفیروز کوه آورد و اورا اعزاز فرمود تا او سپهسالار عمر سلیمان را بجهت خون پسر خود ملك ركن الدين محمود بکشت ـ و سبب آن بود که چون ملک علاء الدين در عهد محمود سام گرفتار شد پسرش ملك ركن الدين ایرانشاه محمود علیه الرحمة بطرف غزنین رفت واو پادشاه زادهٔ بس بزرگ بود و فضل بسیار و علم و عقل بکمال داشت و بشهامت و جلادت موصوف بود از غزنین بطرف گرمسیر شد و ازانجا بغور آمد و خلق کشي که متمردان غور ایشان بودند بقدر پنجاه[۳] هزار مرد با او جمع شدند و غیاث الدین محمود از فیروز کوه با مقدار پانصد سوار قلب و پیادهٔ دوسه هزار بیرون آمد و میان ایشان مصاف شد و هزیمت بر غوریان و ملک رکن الدین افتاد و رکن الدین بهزیمت بغزنین رفت و باز بطرف گرمسیر آمد و خداوند زادهٔ

(۲ ن) غرجستان

سیف الدین تمرانی اورا بگرفت و بخدمت سلطان محمود آورد
و سلطان محمود اورا در وثاق امیر حاجب عمر سلیمان محبوس
فرمود روزی که سلطان محمود شهادت یافت بندگان ترک محمود
غوغا کردند ویکی را که نام امیر منکورس زرد بود بفرستادند تا ملک
رکن الدین محمود را شهید کرد - کاتب این حروف چنین میگوید
که من در سن هژده سالگی بودم در شهور سنه سبع و ستمائه بر در
سرای سلطان در حضرت فیروز کوه چنانچه کار جوانان باشد بنظاره
ایستاده بودم که این امیر منکورس زرد سوار بیامد و توبرهٔ خون
چکان در دست آویخته سر ملک رکن الدین محمود طاب ثراه دران
توبره نهاده بسرای سلطان درون رفت عفا الله عنهم - بسر غرض
باز آیم در عهد سلطان علاء الدین اتسر حسین چون ملک علاء الدین
محمد فرصتی یافت امیر عمر سلیمان را بگرفت که در خون
پسر من تو سعی نمودهٔ و اورا شهید کرد در شب بامداد چون
علاء الدین اتسر را معلوم شد امرای غور مستغاث کردند علاء الدین
اتسر فرمان داد تا ملک علاء الدین محمد را کرت دوم بقلعهٔ بلروان
غرستان حبس کردند علیه الرحمة باقی خبر او در آخر این طبقه
گفته شود که چون کرت دوم بتخت فیروز کوه آمد حال او بکجا
رسید والله اعلم بالصواب ٭

التاسع عشر السلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام شنسبی تغمده الله برحمته

سلطان غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین محمد سام
طاب ثراه بادشاه نیکو اخلاق و معاشرت و طیب و عیش بر طبیعت او

غالب بود چون سلطان غياث الدين محمد سام پدرش برحمت
حق تعالی پیوست اورا طمع آن بود که عمش سلطان غازی
معز الدين تخت پدر بدو سپارد فاما آن توقع او بوفا نه پیوست
و تخت فيروز کوه بملک علاء الدين در غور داد که دختر سلطان
غياث الدين طاب مرقدهما در حبالهٔ او بود و بلاد بست و فره
و اسفرار بسلطان غياث الدين محمود داد و در سالی که سلطان
غازي لشکر بخوارزم برد غياث الدين محمود لشکر بست و فره
و اسفرار بطرف خراسان برد و بدر مرو شاهجان رفت و دران سفر
آثار بسيار نمود وچون سلطان غازي معز الدين شهادت يافت
غياث الدين محمود از بست عزيمت فيروز کوه کرد و چون
بزمين داور رسيد امراي خلج گرمسير با حشم بسيار بخدمت او
پیوستند و امرای غور جمله استقبال نمودند و در شهور سنه اثنين
و ستمائه بفيروز کوه آمد و تخت غور اورا مسلم شد و ممالک پدر
در تصرف آورد و ملک علاء الدين از فيروز کوه بطرف غرستان (٢)
رفت و آنجا گرفتار شد و بقلعهٔ اشيار محبوس گشت چنانچه پيش
ازين تحرير يافته است و چون اطراف ممالک غور بتمام غرستان (٢)
و طالقان و کرزوان و بلاد قادس و گرمسير در ضبط و تصرف بندگان
او آمد چنانچه سلطان تاج الدين يلدز و سلطان قطب الدين ايبک
و ديگر ملوک و امرا که بندگان سلطان معز الدين بودند هر يک
معروفي بخدمت درگاه او فرستادند و از وی خطوط عتق و مثال

(٢ ن) غرجستان

ملک غزنین و هندوستان التماس نمودند و سلطان تاج الدین
یلدز را مثال و چتر فرستاد بممالک غزنین و چون سلطان
قطب الدین بغزنین آمد نظام الدین محمد را بفیروز کوه فرستاد
و در سال سنه خمس و ستمائه اورا چتر و مثال فرستاد بملک
هندوستان و جملهٔ ممالک غور و غزنین و هندوستان خطبه و سکه بنام
او کردند و چون وارث ملک پدر و عم او بود جملهٔ ملوک و سلاطین آن
ممالك حضرت اورا تعظیم کردند و مطاوعت نمودند و چون یکسال
از ملک او بگذشت ملک رکن الدین ایرانشاه محمود پسر ملک
علاء الدین از غزنین بطرف غور آمد چنانچه پیش ازین تحریر
یافته است سلطان غیاث الدین محمود از فیروز کوه بیرون آمد و
اورا منهزم گردانید و بقدر پنج هزار مرد غوري را بر زمین زدند
و بعد از مدت دو و نیم سال سلطان علاء الدین اتسر بن حسین که
پسر عم پدرش بود از بلاد بامیان بخوارزم رفت و از خدمت سلطان
محمد خوارزمشاه استمداد نمود بجهت ضبط ممالک غور ملک
الجبال الفخان ابی محمد و ملک شمس الدین اتسر حاجب که از
ملوک بزرگ ترکان خوارزمشاهی بودند با لشکر های بلخ و مرو و
سرخس و رود بار نامزد مدد او شدند و از راه طالقان عزیمت غور
کرد سلطان غیاث الدین محمود از فیروز کوه لشکر بیرون آورد و
بحدود میمند و فاریاب بموضعي که آنرا اسلور گویند میان ایشان
مصاف شد حق تعالی سلطان محمود را نصرت بخشید و علاء الدین
اتسر و ملوک خوارزمشاهي و لشکر خراسان منهزم شدند و چون
از ملک او چهار سال بگذشت ملک علاء الدین علیشاه پسر سلطان

تکش خوارزمشاه از خدمت برادر خود بسلطان محمود پناه جست
چون سلطان تکش خوارزمشاه را معلوم شد معارف بفیروز کوه فرستاد
و در عهد حیات سلطان غازي معز الدین میان محمود بن محمد
سام و میان محمد تکش خوارزمشاه عهدی بود که میان جانبین
الفت و موافقت باشد و با خصم یکدیگر خصم باشند درین وقت
نسخت آن عهد نامه بفرستاد و التماس نمود که علیشاه چون
خصم ملک من است او را بباید گرفت سلطان محمود بحکم آن
عهد نامه او را بگرفت و در قصري، که آنرا بز[۲] کوشک سلطان
گویند بفیروز کوه محبوس کرد و آن قصر عمارتي است که
در هیچ ملک و حضرت مثل آن قصر بارتفاع و تدویر و ارکان و
منظرها و روافات و شرفات هیچ مهندسی نشان نداده است بر بالای
آن قصر پنج کنگرهٔ زرین مرصع نهاده اند هریک در ارتفاع سه گز
و چیزی و در عرض دو گز و دو هماي زرین هریک بمقدار شتر
بزرگ نهاده آن شرفات زرین وهما سلطان غازي معزالدین از فتح
اجمیر بوجه خدمتي و تحفهٔ بحضرت سلطان غیاث الدین محمد
سام فرستاده بود با بسیار تحف دیگر چنانچه حلقهٔ زرین با زنجیر
زرین و جریره[۳] که دائرهٔ او پنج گز در پنج گز بود و دو کوس زرین که
بر گردون آوردند و سلطان غیاث الدین آن حلقه و زنجیر و جریره[۳]
در پیش طاق مسجد جامع فیروز کوه بفرمود تا بیاویختند و چون
مسجد جامع را سیل خراب کرد آن کوس و حلقه و زنجیر و جریره را
بشهر هرات فرستاد تا مسجد هرات را بعد ازآنچه بسوخته بود ازان

(۲ ن) نر (۳ ن) همچنان در چهار نسخ

وجوه عمارت کردند تقبل الله منهم - سلطان غیاث الدین محمود پادشاه بس کریم و حلیم و باذل و عادل بود چون بتخت نشست در خزانهٔ پدر بگشاد و آن خزانه همچنان برقرار بود و سلطان معز الدین بدان خزانه هیچ تعلق نکرده بود چنان تقریر کرده اند که زر عین چهار صد شتر وار بود که هشت صد صندوق باشد و الله اعلم و جامهای ثقال و ظرائف و مرصعیه برین قیاس و اجناس دیگر از هربابت جمله را درخرچ آورد و در عهد دولت او زر و جامه و ادیم و اجناس دیگر بواسطهٔ بذل و انعام او ارزان شد و بندگان ترک بسیار خریده و همه را عزیز داشت و با ثروت و نعمت گردانید و مدام انعام و اکرام و عطای او بخلق واصل می شد تا روزی از روزها در سال دوم از ملک او پسر عمهٔ او که خواهر زادهٔ سلطان بود ملک تاج الدین چون برحمت حق تعالی پیوست و از وی وارثی نماند اموال و خزائن او از نقود و زرینه وسیمینه مالی وافر بخدمت سلطان آوردند سلطان فرمود تا بر قصر بزکوشك که درمیان فیروز کوه بود جشني و مجلسی و بزمی مهیا کردند و نشاط و عشرت فرمود از نماز پیشین تا نماز شام تمامت آن نقود را از دراهم و دنانیر چه در بدرها و چه در همیانها بود جملهٔ بدریچهای قصر بیرون ریختند و از هر صنف از اصناف خلق حضرت چون بزم عام و انعام خاص وعام بود خیل خیل بپای قصر می آمدند و خود را در نظر او میداشتند هر صنف را نصیب کامل میفرمود و از طبق و صراحي و شمعدان و طشت و آفتابه و نقلدان و حوضك

(۲ ن) می صد

و بارکش و کاسه و هرجنس همه زرین و نقرگین چنانچه دران
بخشش زیادت هزار برده از غلام و کنیزک خود را از خواجگان خود
باز خریدند و تمام شهر ازان بخشش پر زر شد و این بادشاه را اخلاق
گزیده بسیار بود و صدقات و تشریفات او باصناف خلق بسیار
واصل شد و چون قضایي اجل در رسید اسباب ظهور آن حادثه پیدا
شدن گرفت چون بحکم التماس سلطان محمود خوارزمشاه برادر او
علیشاه را بگرفت و محبوس کرد چاکران و اتباع علیشاه از عراقیان
و خراسانیان و خوارزمیان و ترکان بسیار بودند و مادر و پسر و حرم
با او بود جمله با او بیعت کردند و چند کرت در خفیه هرکس را
از معارف بخدمت سلطان محمود پیغام فرستاد که توقع از خدمت
پادشاه آن است که ما جمله درخدمت علیشاه به پناه بادشاه آمده ایم
و خود را در سایهٔ دولت و حمایت او انداخته ما را بدست خصم
باید که باز ندهد که زینهاری را ماخوذ و اسیر کردن مبارک نباشد
و الا ما خود را فدا خواهیم کرد نباید که سلطان را از ما خوف جان
باشد چون قضای اجل رسیده بود این سخن را که بخدمت سلطان
عرضه می داشتند هیچ مفید نمي بود و جمعي از ایشان در شبها
بر کوه ازاد که برابر قصر خوابگاه سلطان بود بر آمده بودند
و مخفي نشسته و قصر خواب گاه را و راه آن موضع تمام در نظر
آورده تا شب سه شنبه هفتم ماه صفر سنه سبع و ستمائه ازان
جماعت چهار تن بر بام قصر سلطان بر آمدند و سلطان را شهید
کردند و هم از راهی که بر آمده بودند باز رفتند و از آب فیروز کوه
که درپیش قصر میرود عبره کردند و همبران کوه بلند بر آمدند

و فریاد کردند که ای خصمان ملك ما سلطان را کشتیم بر خیزید و ملک طلب کنید و چون روز شد شهر درهم شد و سلطان را دفن کردند هم دز قصر و بعد ازان بهرات نقل کردند و در گازرگاه هرات دفن کردند و پسر بزرگتر سلطان را که بهاء الدین سام بود بتخت بنشاندند رحمة الله علیهم و الله اعلم بالصواب *

العشرون السلطان بهاء الدین سام بن محمود بن محمد سام

سلطان بهاء الدین سام بن سلطان غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین محمد سام بقدر چهارده ساله بود و برادرش ملک شمس الدین محمد بقدر ده ساله بود و مادر ایشان دختر ملک تاج الدین تمران بود و دو دختر بودند درحرم هم ازین ملکه چون سلطان محمود طاب ثراه شهادت یافت بامداد جمله امرای غور و ترک جمع شدند و بهاء الدین سام را تتخت ملک فیروزکوه بنشاندند و ملکهٔ معزیه که مادر بهاء الدین و دیگر فرزندان غیاث الدین محمود بود بندگان ترک را بر کشتن خصمان ملک اغرا کرد و ازان طائفه یکی ملک رکن الدین محمود ایرانشاه پسر ملک علاء الدین محمد ابي علي بود اورا شهید کردند چنانچه پیش ازین تحریر یافته است و ملک قطب الدین تمراني را قید کردند و ملك شهاب الدبن علي مادیني را که پسر عم سلاطین بود هم قید کردند و امرای غوری و ترک باتفاق پیش تخت کمر بستند و بعد از پنج روز چون متابعان علیشاه دیدند که شهر آرام گرفت و علیشاه

محبوس ماند فتنهٔ دیگر را تدبیر کردند و مرد بسیار در صندوقها
نشاندند بانام آنکه خزانه از بیرون در شهر می آرند تا در شهر فتنهٔ
دیگرکنند یکی از میان ایشان که این اندیشه و حرکت فاسد کرده بودند
بیامد و باز گفت صندوقها را بر در شهر بگرفتند بقدر چهل و پنج
مرد از ایشان بدست آمد و سه تن آن بودند که کشندگان سلطان علیه
الرحمة بودند هر سه تن را مثله کردند و بکشتند و دو تن را از کوه
در انداختند و چهل کس را در پای پیل انداختند و بغوغا بکشتند
عفا الله عن الجمیع - و بعد ازان ملک حسام الدین محمد ابي
علي جهان پهلوان از فیوار و کالیوان بخدمت آمد و چون مدت سه
ماه از ملک بهاء الدین سام بگذشت سلطان علاء الدین اتسر حسین
که بخدمت سلطان محمد خوارزمشاه بود از خدمت او بجهت
ضبط ممالک غور مدد طلبید ملکخان هرات که اورا در اول عهد
دولت خوارزمشاه امیر حاجب لقب بود و او ترک شجاع
بود و قاتل محمد حرنک از خراسان نامزد مدد علاء الدین اتسر شد
ملکخان با حشم خراسان بمدد سلطان علاء الدین اتسر عزیمت ضبط
فیروز کوه کردند چون بحوالي فیروز کوه رسیدند ملوک و امرای غور
تدبیر کردند که ملک علیشاه را از حبس بیرون باید آورد و اعزاز تمام
واجب داشت تا باسم او بعضي از لشکر خوارزم بموافقت این
حضرت رغبت نمایند و او نیز چون خصم برادر است در موافقت
این دولت با لشکر خراسان کارزار کند علیشاه را مخلص کردند و امرا
را نامزد اطراف شهر کردند ملک قطب الدین حسین بن علي بن
ابي علي و امیر عثمان حرنش و دیگر امرا با حشم نامزد سرکوه زاده

شدند و دیگر امرا چون محمد عبد الله غوری سلیمان[2] و عمر سلیمان نامزد دروازهٔ زارمن[3] شدند و روز پنجشنبه تمام روز براطراف شهر و کوهها جنگ قائم شد روز جمعه منتصف ماه جمادی الاولی سنه سبع و ستمائه شهر را بگرفتند و دولت خاندان محمد سام منقضي شد و امرائی که نامزد سرهاي کوه بودند تمامت بسلامت برفتند و هریک بطرفي عزیمت کردند. حسام الدین بکالیوان رفت. و علیشاه بغزنین رفت - و هریک بطرفي عزیمت کردند - و سلطان علاء الدین اتسز را بتخت بنشاندند. و ملکخان بهرات مراجعت کرد - و سلطان بهاء الدین سام و برادر و همشیرگان و والدهٔ او با خزائن که موجود بود و عمهٔ ایشان که ملکهٔ جلالي. دختر سلطان غیاث الدین محمد سام که در حبالهٔ ملک علاء الدین بود جمله را با تابوت سلطان غیاث الدین محمود بطرف خراسان بردند و تابوت محمود را بهرات درگازرگاه بنهادند و اتباع و عورات و مخدرات و ملکات را بخوارزم نقل کردند تا بعهد حادثهٔ کفار چین در خوارزم بودند در نیکوداشت و اعزاز - و رواة چنین نقل کرده اند که چون حادثهٔ مغل ظاهر شد مادر محمد خوارزمشاه آن هردو شاهزاده را در جیحون خوارزم غرق کرد رحمهما الله و عفا عنهما و دو دختر غیاث الدین محمود تا بتاریخ این طبقات یکی در بخارا است و یکی در بلخ در حبالهٔ ملک زادهٔ بلخ پسر الماس حاجب و الله الباقي و الدائم *

(۲ ن) شلمتی - سلمی (۳ ن) ترائیی

الحادي و العشرون السلطان

علاء الدين اتسز[۲] بن الحسين

سلطان علاء الدين اتسز پسر سلطان علاء الدين حسين جهانسوز
بود و از پدر خرد مانده و در خدمت هر دو سلطان غیاث الدین
و معز الدین بزرگ شده بود و بیشتر ملازمت او بحضرت غزنین بود
بخدمت معز الدین - راوی چنین روایت کند که وقتی معز الدین
را عارضهٔ قولنج افتاد چنانچه امید خلق از حیات او منقطع گشت
و امرای غور با هم در سر اتفاق کردند که اگر سلطان را واقعهٔ فوت
باشد سلطان علاء الدین اتسز را بتخت غزنین بنشانند حق تعالی از
دارو خانهٔ وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِيْنِ شربت صحتی بسلطان معز
الدین فرستاد صحت یافت منهیان ازین حال و تدبیر امرا بخدمت
سلطان إنها کردند سلطان فرمود که علاء الدین را از حضرت غزنین
نقل باید کرد که نباید که مکروهی بواسطهٔ غضب انسانیت بدو واصل
شود علاء الدین بحضرت بامیان رفت بنزدیک بنو اعمام خود و تخت
بامیان بسلطان بهاء الدین سام بن سلطان شمس الدین بن ملک
فخر الدین مسعود رسیده بود چون آنجا رفت او را اعزاز کردند
و ولایتی از بامیان بدو مفوض فرمود و بعد از چند گاه دختر او را
به پسر مهتر خود علاء الدین محمد داد چنانچه بعد ازین در طبقات
ملوک بامیان تحریر یابد انشاء الله تعالی چون حوادث ایام بساط
مملکت غیاث الدین و معز الدین در نوشت و سلطان بهاء الدین سام

(۲ ن) الثز

برحمت حق پیوست و علاء الدین اتسر از حضرت بامیان بجهت
ملک غور و تخت فیروز کوه بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه رفت
آنجا اعزاز بسیار یافت و در باب او اکرام بادشاهانه مبذول فرمود و
امرای خراسان را چون الغخان ابی محمد و ملک شمس الدین اتسر
و مجد الملك وزیر مرو باهتمام لشکر خراسان بالا بمدد او نامزد فرمود
و روی بضبط ممالك غور آوردند سلطان محمود از فیروز کوه روی
بدیشان آورد و مصاف ایشان بشکست چنانچه پیش ازین در قلم
آمده است باز گشت و بخدمت سلطان محمد خوارزمشاه پیوست تا بعد
از شهادت سلطان محمود ملکخان هرات امیر حاجب و لشکرهای
خراسان بطرف فیروز کوه بیامدند و علاء الدین اتسر را بتخت غور
نصب کردند و باز گشتند ملوک غور و امرا اورا منقاد شدند اما
مخالفت میان او و امرای ترک غزنین و ملک تاج الدین یلدز
ظاهر شد مؤید الملک محمد عبد الله میستانی که وزیر غزنین بود
و بادشاه نشان با او بحدود کیدان و مرغ نوله مصاف داد لشکر غزنین
منهزم شد و سلطان علاء الدین اتسر بادشاه عادل عالم پرور بود و
کتاب مسعودی در فقه محفوظ او بوده و در تقویت علما و تربیت
خانوادهٔ اهل علم جهد بلیغ میفرمود و هرکرا از ابنای علما مجتهد
می یافت بنظر عاطفت خودش مخصوص میگردانید چون بتخت
نشست ملک علاء الدین محمد را از حصار اشیار غرجستان مخلص
فرمود و بسبب قتل عمر سلیمان باز بقلعهٔ بلروانش باز داشت
و مدت چهار سال ملک راند تا ملک نصیر الدین حسین امیر
شکار از غزنین لشکر آورد و درمیان غور با او مصاف کرد در حدود

حرماس بر میمنهٔ سلطان علاء الدین ملک قطب الدین حسین
علي بود حمله کرده میسرهٔ ملك نصیر الدین حسین و لشکر غزنین
را بشکست و هزیمتی را تعاقب کرد و ملك نصیر الدین حسین
بر قلب سلطان حمله کرد و سلطان را نیزه زد و ترکی از جملهٔ لشکر
غزنین سلطان را بر سر گرزی زد چنانچه هر دو چشم مبارکش از جا
بخاست و از اسپ در افتاد ملک نصیر الدین حسین بر زبر سر
سلطان سوار بایستاد ملک قطب الدین از عقب هزیمتی باز آمد
و بر ملک نصیر الدین حمله کرد و سلطان را باز بستد و بطرف
خطهٔ سنکه برد و در راه سلطان برحمت حق پیوست و او را در جوار
اسلاف ملوک خاندان شنسبانیان دفن کردند علیه الرحمة ـ و مدت
ملک او چهار سال بود و کسري و چون او درگذشت پسرانش
متفرق شدند ملک فخر الدین مسعود بغرجستان آمد بقلعهٔ ستاخانه
و مدتی آنجا بود و ملک نصیر الدین محمد بقلعهٔ بندار غرستان
بالا رفت و مدتی آنجا بود و پسر کهتر او جمشید نام در حادثهٔ کفار
مغل بولایت هریو الرود در درهٔ خشت آب شهادت یافت و آن
دو پسر بزرگتر و ملکزادگان هرات بردست بندگان سلطان محمد
خوارزمشاه شهادت یافتند و بسیار کوشیدند چون تقدیر نبود هیچ
کدام بپادشاهي نرسیدند ـ حق تعالی پادشاه مسلمانان را سالهای
بسیار باقي و پاینده داراد و الله الباقي و الدائم *

الثاني والعشرون السلطان علاء الدین محمد بن ابی علي ختم الملوک

پیش ازین بچند موضع ذکر او رفته است که او را در اول عهد

ملک ضیاء الدین در غور گفتندی و چون بعد از سلطان غیاث الدین
محمد سام بتخت فیروز کوه بنشست لقب او ملک علاء الدین شد
وچون دریں وقت ملک نصیر الدین حسین سلطان علاء الدین اتسر
را شهید کرد و فیروز کوه و ممالک غور در ضبط امرا و لشکر غور و
غزنین آمد باتفاق ملک حسام الدین حسین عبد الملک سر زراد را
بفیروز کوه بنشاندند و قلعهٔ فیروز کوه را عمارت کردند و در میان
شهر و کوه حصار بز کوشک را در آهن نهادند و باره کشیدند و مقاتله
در میان نهادند و ملک علاء الدین را از حصار اشیار بیرون آوردند
وبطرف غزنین بردند و این حوادث درشهور سنه عشرة و با احدی عشر
و ستمائه بود چون ملک علاء الدین بغزنین رسید سلطان تاج الدین یلدز
علیه الرحمة اورا اعزاز وافر کرد و فرمان داد تا چتر سلطان معزالدین
از سر روضهٔ او بر گرفتند و برسر او نهادند و اورا اسم سلطانی داد و
بحضرت فیروز کوه فرستاد چون بغور باز آمد و مدت یکسال وچیزی
ملك راند و خطبه و سکه باسم او شد و لقب سلطان در خطبه اطلاق
کردند سلطان محمد خوارزمشاه عهد نامه که در نشاپور از وی ستده
بود که هرگز بر روی او تیغ نکشد بنزدیک او فرستاد و در شهور سنه
اثنی عشر وستمائه سلطان علاء الدین محمد شهر فیروز کوه را
بمعتمد او سلطان محمد خوارزمشاه تسلیم کرد و او را بخوارزم بردند
و اعزاز و اکرام بسیار فرمود و بنزدیك ملکهٔ جلالی که در حبالهٔ او بود
دختر سلطان غیاث الدین محمد سام منزل کرد و مدتی در خوارزم
با هم بودند قضای اجل در رسید برحمت حق تعالی پیوست و در
عهد امارت و مملکت خود معتمدان فرستاده بود و در جوار شیخ

بایزید بسطامی علیه الرحمة موضعي حاصل‌کرده و مرقد خود را معین گردانیده و چون برحمت حق تعالی پیوست وصیت کرد تا اورا از خوارزم ببسطام نقل کنند چون بوصیت اورا بطرف بسطام آوردند خادم خانقاه بسطام دو شب شیخ بایزید را بخواب دید که فرمود فردا مسافر و مهماني میرسد باید که شرط استقبال بجا آری خادم خانقاه بامداد از بسطام ببرون آمد بقدر یکپاس از روز از طرف خوارزم محفهٔ سلطان علاء الدین محمد رسید باعزاز اورا در بسطام آوردند و دفن کردند و ملوک غور و سلاطین شنسبي بر انقراض ملک او ختم شدند رحمة الله علیهم اجمعین - ملك تعالی سلطان اسلام ناصر الدنیا و الدین ابو المظفر محمود را بر تخت جهانداری پاینده داراد بمحمد و آله اجمعین آمین رب العالمین *

الطبقة الثامنة عشر فی ذکر السلاطین الشنسبیة بطخارستان

الحمد لله الذي اعز عباده بالاحسان * و عمر بلاده بالفضل و الامتنان * و شرف بملوک الدین دیار طخارستان * والصلوة علی محمد المبعوث من اشرف بطن عدنان * و الصلوة و السلام علی اله و اصحابه سادة اهل الایمان * و سلم تسلیما کثیرا * اما بعد چنین گوید کمترین بندگان درگاه رباني منهاج سراج جوزجاني که چون حق تعالی از دودمان شنسبانیان که ملوک جبال غور بودند سلاطین بزرگ در رسانید و چندگاه مملکت را از دیار عجم و هند در قبضهٔ تصرف و فرمان ایشان آورد یکي ازان مملکت طخارستان و جبال بامیان

بود که بهمه اوقات از قدیم الدهر باز ملوک آن زمین بعظمت مکان و کثرت اموال و خزائن و وفور معادن و دفائن معروف و موصوف بوده اند و در بعضي از اوقات ملوک عجم را چنانچه فباد و فیروز را مقهور کرده اند و آن دیار بمعادن زر و نقره و لعل و بلور و بیجاده و غیر آن در اقصای ممالك دنیا معروف است و چون آفتاب دولت ملوک و سلاطین غور از مشارق اعلا طالع شد و سلطان علاء الدین حسین جهانسوز از انتقام اهل غزنین فارغ گشت روی بفتح آن دیار آورد و برادر مهتر خود را ملك فخر الدین مسعود علیه الرحمة بعد از فتح دران مملکت نصب کرد و از وی اولاد کبار و ملوک کرام در رسیدند که آثار عدل و احسان و صیت بذل و امتنان ایشان در تمام ربع مسکون نشر شد رحمة الله علیهم اجمعین *

الاول الملک فخر الدین مسعود بن الحسین الشنشبی

ملک فخر الدین مسعود بن حسین از شش برادر دیگر مهتر بود و مادر او ترکیه بود و او پادشاه بس بزرگ بود و چون از مادر سلاطین نبود اورا بتخت ممالک غور جای ندادند بسبب آنکه پنج برادر هم از پدر و هم از مادر شنسبانی بودند و ملک الجبال محمد که بغزنین شهادت یافت از زن دیگر بود که خادمهٔ مادر سلاطین بود و ملک فخر الدین مسعود از کنیزک ترک بود چنانچه تقریر یافت چون سلطان علاء الدین حسین از انتقام اهل غزنین و خراب کردن قصرهای بست که مقام آل محمود بود فارغ شد از غور لشکر

مهیا کرده و بطرف بلاد طخارستان رفت و در فتح آن بلاد و قلاع جلادت بسیار نمود و امرای غور دران لشکر چندان شجاعت و مبارزت نمودند که اگر رستم دستان حاضر بودی داستان مردی ایشان خواندی چون آن بلاد مسلم شد ملک فخرالدین مسعود را بتخت بامیان بنشاندند و بدو سپردند چون ملک فخرالدین بران تخت بنشست اطراف بلاد ممالک جبال شغنان و طخارستان تا بدر کوفه (۳) و بلور و اطراف ترکستان تا حد سرخس (۴) و بدخشان همه در ضبط آمد و ملک فخرالدین را فرزندان شایسته در رسیدند و چون قماج از بلخ و یلدز از هرات که بندگان سنجری بودند قصد ازعاج سلطان غیاث الدین کردند تا فیروز کوه را ضبط کنند و دولت غیاثیه هنوز در اول طلوع بود ملک فخرالدین ایشان را مدد کرد بران شرط که هرچه از خراسان باشد ایشان را و هرچه از غور باشد ملك فخرالدین را چون سلطان غیاث الدین را حق تعالی نصرت بخشید و یلدز کشته شد و سر یلدز را بنزدیک عم خود ملک فخرالدین فرستادند و لشکر او نزدیك رسیده بود سلطان غیاث الدین در عقب او بیامد ملک فخرالدین منهزم شد سلطان غیاث الدین او را دریافت و باز گردانید و بلشکرگاه خود برد و بر تخت بنشاند و غیاث الدین و معزالدین هردو در پیش تخت او کمر بستند و بخدمت بایستادند - راویان چنان تقریر کرده اند که ملک فخرالدین در غضب شد و ایشان هردو را جفا گفت که شما برمن تمسخر

(۳ ن) بور بلور (تا بدرواز و بلور) (۴ ن) وخش

میکنید اغلطش این بود که شما روسپي بچگان بر من می خندید رحمة الله علیهم اجمعین این لفظ بجهت آن آورده شد تا ناظران و خوانندگان را صفات حمیدهٔ آن بادشاهان معلوم شود که رحمت و شفقت و حرمت و تعظیم عم خود تا چه اندازه محافظت میفرمودند و جفای اورا تا چه حد تحمل میکردند هردو سلطانان چون از بار فارغ شدند استعداد مراجعت عم خود تمام مهیا گردانیدند و جملهٔ امرا و بندگان اورا تشریف دادند و باز گردانیدند و ملک فخر الدین بطرف بامیان بازگشت و آنجا قوت تمام گرفت و مدام ملوک غور و سلاطین اورا خدمت می کردند و حالش در بادشاهي بآخر رسید و مدتها ملک راند و در گذشت و اورا چند پسر شایسته بود - سلطان شمس الدین مهتر بود - و ملک تاج الدین زنگي - و ملک حسام الدین علي حق تعالی بر همه رحمت کناد و همه را غریق مغفرت خود گرداناد آمین رب العالمین بحق محمد و آله اجمعین *

الثانی السلطان شمس الدین محمد بن مسعود بن الحسین الشنسبانی

چون ملک فخر الدین مسعود بامیان برحمت حق تعالی پیوست پسر مهتر او سلطان شمس الدین محمد بود اورا بتخت بامیان بنشاندند و خواهر سلطان غیاث الدین و معز الدین درحبالهٔ او بود که لقب او حرهٔ جلالی بود و از هردو سلطان مهتر بود و مادر سلطان بهاء الدین سام بن محمد بود چون سلطان شمس الدین

بتخت بامیان بوصیت پدر و اتفاق امرا بنشست سلطان
اورا تشریف فرستاد و اعزاز وافر واجب داشت و ممالک
طخارستان تمام در ضبط آورد و بعد ازان شهر بلخ و چغانیان و وخش
و خروم و بدخشان و جبال و شغنان در تصرف او آمد و بهر طرف
لشکر کشید و بر جملهٔ آن بلاد نامد مر شد و در سالی که سلاطین
غور و غزنین بدفع سلطانشاه خوارزمي بولایت رودبار مرو لشکر
کشیدند سلطان شمس الدین محمد بفرمان سلطانان لشکر بامیان
و طخارستان بخدمت ایشان آورد و چون سلطانشاه منهزم شد ملک
بهاء الدین طغرل هرات که بندهٔ سنجر بود و از هرات منهزم بسلطانشاه
پیوسته بود درین مصاف بدست لشکر بامیان افتاد اورا بکشتند
و سر اورا بخدمت بندگان غیاث الدین آوردند سلطان را عظیم
موافق افتاد دفع او و درین روز لقب شمس الدین سلطان شد
و چتر سیاه یافت و پیش ازان ملک فخرالدین و او چتر نداشتند
و خطاب او ملک شمس الدین بود چون چتر یافت خطاب او
سلطان شد و از غیاث الدین و معزالدین که پسران عم او بودند
اعزاز بسیار یافت و حق تعالی اورا فرزندان شایسته داد و شش
پسرش کرامت کرد و مدتها ممالک طخارستان در ضبط بندگان او بماند
و علمای بزرگ را تربیت کرد و در ممالک او سکونت ساختند و
با رعایا عدل و احسان ورزید و در نیکو نامي برحمت حق تعالی
پیوست و بعد ازو ملک بسلطان بهاء الدین سام رسید رحمة الله
علیه رحمة واسعة *

الثالث سلطان بهاء الدين سام بن محمد رحمه الله

سلطان بهاء الدين پادشاه بس بزرگ بود و عادل و عالم پرور و عدل گستر و در عصر او اتفاق علمای عالم بود که هیچ پادشاه در مسلمانی ازو عالم پرور تر نبود بدان سبب که مجالست و مکالمت و مذاکرهٔ او همه با علمای فِرق بود و او از هردو طرف شنسبانی بود و مادر او حرهٔ جلالي دختر سلطان بهاء الدین خواهر مهتر هردو سلطانان بود و از هردو طرف مهتر بود رحمهم الله قاضي تاج الدین زوزني که ملک الکلام عصر خود بود در میان سرای او عقدی تدکیر می کرد در اثناء دعای سلطان گفت چه جلوه گری کنم عروس ملکي را که بر روی سلطنتش چندین دو خال باشد یکي غیاث الدین و دوم معز الدین رحمة الله علیهما فی الجمله حسن عاطفت آن بادشاه در حق علمای اسلام زیادت ازان بود که در دائرهٔ تحریر بگنجد علامة الدنیا فخر الدین محمد رازي رحمة الله علیه رسالهٔ بهائیه باسم او تالیف کرد و مدتها در ظل رافت و حمایت او بود و شیخ الاسلام ملک العلماء جلال الدین ورسل(٢) رحمه الله در عهد او بمنصب شیخ الاسلامي خطهٔ بلخ رسید و مولانا افصح العجم اعجوبة الزمان سراج الدین منهاج رحمة الله علیه را از حضرت فیروز کوه در سر طلب کرد و انگشترین فیروز نقش سام بران ثبت کرده بنزدیک مولانا فرستاد و مولانا را باعزاز تمام طلب

---

(٢) قدسک ـ ورسک

کرد و کاتب این ذکر منهاج سراج اصلح الله حاله درین وقت در سن
سه سالگي بود و مولانا رحمه الله را چون استدعای سلطان بهاء الدين
سام طاب ثراه متواتر و متعاقب گشت و سبب آن بود که مولانا
طاب مرقده در عهد ملک شمس الدين از غزنين بطرف باميان
رفت و دران وقت بهاء الدين سام ولايت يلوان (۲) داشت خدمت
مولانا را دريافت و امکان نگاه داشت و اعزاز مولانا بنمود و کلمات روح
افزا و مذاکرهٔ دلکشای او دیده و شنیده بود و ذوق آن در طبیعت
آن پادشاه باقي مانده میخواست تا از مائدهٔ نعمت کلام مولانا
نوّر الله مرقده نصیب تمام گیرد چون بتخت سلطنت باميان رسید
بکرات و مرات مولانا را طلب فرمود و تفویض جملهٔ مناصب شرعي
را تکفل فرمود و انگشترین خاص بفرستاد و مولانا رحمه الله از
حضرت فيروز کوه بی اجازت سلطان غياث الدين بحضرت باميان
رفت چون بدان جناب رسید اعزاز بسیار یافت و کل مناصب آن
مملکت چون قضای ممالک و انقطاع دعاوی حشم منصور وخطابت
ممالک و احتساب با کل امور شرعي و دو مدرسه باقطاع و انعام وافر
بمولانا مفوض فرمود و مثال آن جمله مناصب بخط صاحب که وزير
مملکت باميان بود تا بدين تاريخ که این طبقات باسم همایون
سلطان معظم ناصر الدنيا والدين ابو المظفر محمود بن سلطان
ايلتمش قسيم امير المؤمنين خلد الله سلطانه در قلم آمد در خريطهٔ
امثلهٔ این داعي امت و علم و دستار تشریف هم موجود رحمة الله

---

(۲) – يلون – بروان

علیهم اجمعین این معنی بجهت حکایت از حسن اعتقاد
آن بادشاه دین دار در قلم آمد فی الجمله بزرگ پادشاهي بود
مملکت او عرض و بسط گرفت تمام ممالک طخارستان و مضافات
آن با ممالک دیگر چنانچه از شرق تا حد کشمیر و غربي تا حد
ترمذ و بلخ و شمالي تا حد کاشغر و جنوبي تا حد غور و غرستان[۲]
جمله خطبه و سکه باسم او شد و جملهٔ ملوک و امرای غزنین از
غوري و ترک هرسه مملکت را چنانچه غور و غزنین و بامیان
بعد از هردو سلطانان نظر بروی بود چون سلطان غازي معز الدین
محمد سام شهادت یافت ملوک و امراي غزنین از غوری و ترک
باتفاق اورا طلب کردند سلطان بهاء الدین محمد سام از بامیان
عزیمت غزنین کرد و بران سمت با لشکر روان شد چون بخطهٔ
کیدان رسید عارضهٔ شکم اورا ظاهر شد بعد از شهادت سلطان غازي
معز الدین بنوزده روز برحمت حق پیوست . و مدت ملک او
چهارده سال بود علیه الرحمة و الله اعلم بالصواب *

الرابع سلطان جلال الدین علی بن سام

چون سلطان غازی معز الدین شهادت یافت و سلطان بهاء الدین
در راه برحمت حق پیوست وارثان ملك دو فریق ماندند از تخمهٔ
شنسبانیان یک فریق سلاطین بامیان و فریق دوم سلاطین فیروز کوه
چون مرقد سلطان غازي از دمیك روان کردند ترکان و امرای بزرگ
مرقد و خزانهٔ وافر و کارخانها از دست امراي غور بیرون کردند
و امرای غوري را که در لشکر هندوستان بودند میل بجانب پسران

(۲ ن) غرجستان

سلطان بهاء الدين بود و امراي ترک را ميل بطرف سلطان غياث‌الدين محمود بن محمد سام بود که برادر زادهٔ سلطان معز الدين بود و امراي غوري آنکه در غزنين بودند چون سپهسالار خروشتي[2] و سليمان شيش و جز ايشان بخدمت علاء لدين و جلال الدين مکتوبات نوشتند و ايشان را استدعا کردند و ايشان بغزنين آمدند چنانچه بعد ازين بتحرير پيوندد در طبقهٔ سلاطين غزنين انشاء الله تعالی و جلال الدين چون برادر را بتخت غزنين بنشاند خود باز گشت و بتخت باميان به نشست راوي ثقة چنين روايت کرده که خزانهٔ غزنين قسمت کردند قسم جلال الدين دويست و پنجاه حمل شتر از عين مرصع و زر و سيم رسيد با خود بباميان برد و کرت ديگر لشکر کشيد بطرف غزنين و لشکر هاي غوري و غز و بيغو[4] از اطراف ممالک خود جمع کرد و بغزنين آمد و گرفتار شد و باز مخلص گشت و بباميان رفت و عم او سلطان علاء الدين مسعود در غيبت ايشان تخت باميان گرفته بود و جلال الدين باز گشت با اندک مردي بمغافصه سحرگاهی بر عم زد و عم را بگرفت و شهيد کرد و صاحب را که وزير پدرش بود پوست کشيد و ملک را ضبط کرد و مدت هفت سال ملک راند تا سلطان محمد خوارزمشاه از لب آب خراز کشش کرد و ناگاه بروي زد و اورا بدست آورد و تمام آن خزائن که از غزنين آورده بود و خزائن باميان با آن بر گرفت و

---

(۲) ن ـ خروش (۳) ن ـ سقرار اطراف الخ (۴) ن ـ حورکس عبره کرد الخ

جلال الدین را شهید کرد و باز گشت و جلال الدین بادشاه بزرگ بود و زاهد و در غایت شجاعت و جلادت و مبارزت چنانچه در مدت عمر او هیچ مسکري در دهان مبارک او نرسیده بود و بند جامهٔ او بهیچ حرام نکشاده بود و در رجولیت بحدي بود که هیچ بادشاهزادهٔ از شنسبانیان بقوت و دلاوري و سلاح او نبود و دو تیر بیک شست میان جنگ انداختي و هردو تیر خطا نگشتی و هیچ صید و خصم از زخم تیر او نجستی و در وقتیکه ترکان غزنین اورا تعاقب کردند در هزار درخت غزنین یک تیر بر تنهٔ درختي زده بود و ترازو کرده و هر ترک مبارز که بدان درخت رسید خدمت کرد و بازگشت و آن تیر زیارت گاهی گشت و با این همه جلادت حلیم و کریم و غریب نواز و علما دوست و فقیر پرور بود اما رجولیت با تقدیر بسنده نباشد چون وقت درآمد درگذشت-حق تعالی بادشاه مسلمانان ناصر الدنیا والدین را دانده داراد بمحمد و آله اجمعین و الله اعلم بالصواب *

الخامس السلطان علاء الدين مسعود بن شمس الدين محمد رحمة الله عليه

علاء الدین مسعود در وقتی که پسران سلطان بهاء الدین سام چنانچه علاء الدین و جلال الدین هردو بغزنین گرفتار شدند و او بتخت بامیان بنشست و دختر ملکشاه وخش را که در حکم برادر او سلطان بهاء الدین سام بوده در حکم خود آورد و وزارت بصاحب بامیان ارزاني داشت و ممالك طخارستان در ضبط او آمد چون جلال الدین از غزنین مخلص شد روي بطرف بامیان آورد و در

حصار کاریک[۲] یکي از علمای رباني بود صاحب کرامات اورا امام شمس الدین ارشد گفتندي جلال الدین براي تفاول و تبرک بزیارت او آمد و او عالمي بود رباني بعد از تحصیل کل علوم شرعي از دنیا اعراض کرده بود و بعبادت حق مشغول گشته و روي بدرگاه خدای عزوجل آورده و صاحب کشف و کرامات شده چون جلال الدین اورا زیارت کرد و از باطن مبارک او استمداد نمود فرمود که علاء تخت بامیان بگیر ولیکن زنهار تا عم خود را نکشي که بازت کشند سلطان جلال الدین زیارت او کرد و باز گشت چندانچه پشت بگردانید بر زبان آن امام رباني رفت که بیچاره جلال الدین عم را بکشد و اورا هم بکشند و عاقبت همچنان شد که بر لفظ مبارک آن یگانهٔ جهان رفته بود جلال الدین ازانجا که بود سحرگاهی بر عم زد و اورا بگرفت و بکشت و صاحب را پوست کشید چنانچه پیش ازین تحریر یافته است *

الطبقة التاسعة عشر فی ذکر السلاطین الغزنیة من الشنسبانیة

الحمد لله الذي نصر الدین * و قهر المشرکین * وجعل حضرة غزنة دار السلاطین * و ایدهم بالظفر و النصرة علی المشرکین * و علی کسر اصنام الهند و قهر العتاة و المتمردین * و الصلوة علی محمد خاتم النبیین * و السلام علی آله و اصحابه اجمعین * اما بعد

(۲ ن) کناریک

چنین گوید داعي ضعیف محتاج منهاج سراج عصمه الله عن الاعوجاج که این طبقه مقصور است بر ذکر سلاطین شنسباني که تخت حضرت غزنین بشکوه ایشان زیب و زینت گرفت و ممالك هند و خراسان متفاخر بدولت ایشان شد و اول ایشان از دودمان شنسبي سلطان سیف الدین سوري بود و بعد ازان سلطان علاء الدین حسین غزنین بگرفت اما ملکداری نکرد وبعد ازان سلطان معز الدین محمد سام بگرفت چون شهادت یافت آن تخت به بندهٔ خود سلطان تاج الدین یلدز سپرد و بروی ختم شد رحمة الله علیهم اجمعین •

الاول سلطان سیف الدین سوري

سلطان سیف الدین سوري پادشاه بزرگ بود و از شجاعت و جلادت و مروت و عدل و احسان و منظر بهي و فرشهي نصیب تمام داشت و اول کسي که ازین دودمان اسم سلطاني برو اطلاق کردند او بود چون خبر حادثهٔ برادر بزرگ تر او ملك الجبال بسمع او رسانیدند روي بانتقام سلطان بهرامشاه آورد و از ممالك غور لشکر بسیار مستعد گردانید و روي بغزنین نهاد و بهرامشاه را بشکست و غزنین بگرفت و بهرامشاه از پیش او منهزم بطرف هندوستان رفت و سلطان سوري بتخت غزنین بنشست و ممالك غور را به برادر خود سلطان بهاء الدین سام که پدر غیاث الدین و معز الدین بود بسپرد و چون غزنین در ضبط آورد جمله امرای حشم و معارف غزنین واطراف اورا انقیاد نمودند و او در حق آن طوائف انعام وافر فرمود چنانچه حشم و رعایاي بهرامشاه مستغرق ایادي او گشتند

چون فصل زمستان در آمد حشمهای غور را اجازت فرمود تا بطرف
دیار خود مراجعت کردند وحاشیه و حشم و کار داران بهرامشاهي را
با خود نگاهداشت و بر ایشان اعتماد کلي نمود و سلطان و وزیر او
سید مجد الدین موسوي و تني چند معدود از خدم قدیم عهد
با او بماندند و باقي بر درگاه و در ولایت جمله خدم غزنین بود چون
شدت برف و سرما کثرت پزیرفت و راه هاي غور از بسیاري برف
مسدود گشت و اهل غزنین را وقوفي افتاد که از جانب غور وصول
حشم و مدد بطرف غزنین ممکن نگردد در خفیه بخدمت بهرامشاه
اهل غزنین مکتوبات ارسال کردند که در همه شهر و اطراف از لشکر
غور با سلطان سوري تني چند معدود بیش نمانده اند باقي جمله
خدم آل محمودی اند فرصت از دست نباید داد وعزیمت غزنین
مصمم باید کرد سلطان بهرامشاه بر حکم آن مکتوبات و استدعا
مفاوضه از طرف هندوستان بغزنین آمد و بر سلطان سوري زد
و سوری با خواص خود که از غور بودند با وزیر سید مجد الدین
موسوی بیرون شد و راه غور گرفت سواران بهرامشاه اورا تعاقب
نمودند تا در حدود سنگ سوراخ او را در یافتند سلطان سوری با
تني چند معدود که بود با سواران بهرامشاهی بجنگ بپیوست تا
ممکن بود سوار قتال میکرد چون پیاده شد پناه بکوه برد واو و وزیر و
خواص او تا در ترکش تیر بود هیچکس را مجال آن نبود که بدرامن
او گشتي چون در ترکش او تیر نماند اورا بعهد و دست راست بگرفتند
و بدست آوردند چون بدر شهر غزنین رسید دو اشتر بیاوردند بر یکي
سلطان سوری را بر نشاندند و بر یکي وزیر سید مجد الدین موسوي

را و گرد شهر غزنین تشهیر کردند و از بالا خانها خاکستر و خاک
و نجاست در سر مبارک ایشان میریختند تا بسر پل یک طاق
غزنین چون آنجا رسیدند سلطان سوري و وزیر او سید مجد الدین
موسوي هردو را صلب کردند و از پل بیاویختند چندین ظلمي و
فضیحتي بران پادشاه خوبروي ستوده سیرت عادل و شجاع بکردند
حق تعالی سلطان علاء الدین جهانسوز را که برادر سلطان سوري بود
نصرت بخشید تا آن حرکت و فضیحت را انتقام کرد چنانچه
پیش ازین تحریر یافته است رحمة الله علیهم اجمعین *

الثانی السلطان الغازی معز الدنیا والدین ابو المظفر محمد بن سام قسیم امیر المؤمنین انار الله برهانه

ثقات رواة چندین روایت کرده اند که چون سلطان علاء الدین
جهانسوز از دار فنا نقل کرد و سلطان سیف الدین پسرش بتخت
غور بنشست هردو سلطانان غیاث الدین و معز الدین را که در قلعهٔ
وجیرستان محبوس بودند مخلص فرمود چنانچه در ذکر سلطان
غیاث الدین تقریر یافته است سلطان غیاث الدین در حضرت
فیروزکوه آرام گرفت بخدمت سلطان سیف الدین و سلطان
معز الدین بطرف بامیان رفت بخدمت عم خود ملک فخر الدین
مسعود بامیان چون سلطان غیاث الدین بملک غور بنشست بعد
از حادثهٔ سیف الدین و آن خبر ببامیان رسید ملک فخر الدین
روي بجانب معز الدین کرد که برادرت کاری کرد تو چون خواهی
کرد برخود خواهي جنبید معز الدین روی پیش عم بر زمین نهاد

از بارگاه بیرون آمد و بطرف حضرت فیروز کوه هم از انجا که بود
روان شد چون بخدمت غیاث الدین برسید سرجاندار شد و پس
بخدمت بایستاد چنانچه پیش ازین تحریر یافته است یکسال
خدمت برادر کرد مگر بچیزی خاطر مبارکش منقسم شد و بطرف
سجستان رفت بنزدیک ملک شمس الدین سجستاني و یک
زمستان آنجا بود سلطان غیاث الدین معارف گرمسیر و اورا باز
آورد و ولایت قصر کجوران و استیه بدو مفوض کرد و چون بلاد
گرمسیر تمام در ضبط آورد شهر تکیناباد که از اعاظم بلاد گرمسیر
بود حوالهٔ او فرمود و این تکیناباد موضعي است که سبب
بر افتادن آل محمود سبکتگین بمنازعت و ضبط آن شهر بوده است
بدست سلاطین غور رحمهم الله و سلطان غازي علاء الدین رباعي
گفته بود بنزدیک خسرو شاه بن بهرامشاه فرستاد *

اول پدرت نهاد کین را بنیاد * تا خلق جهان جمله ببیداد افتاد
هان تا ندهي زبهر یک تکناباد * سرتا سر ملک آل محمود بباد

رحمهم الله السلاطین من الطرفین - چون سلطان معز الدین ملك
تکیناباد شد لشکرغز وامرای آن جماعت از پیش لشکرخطا هزیمت
شده بطرف غزنین آمده بودند و مملکت غزنین مدت دوازده
سال از دست خسرو شاه و خسرو ملک بیرون کرده و در ضبط آورده
سلطان معزالدین از تکناباد بطرف غزنین مدام می تاخت
و برغز میزد و آن بلاد را زحمت میداد تا در شهور سنه تسع و
ستین و خمسمائه غزنین را سلطان غیاث الدین فتح کرد و سلطان
معز الدین را بتخت غزنین بنشاند و بغور باز گشت چنانچه پیش

ازین تحریر یافته است چون سلطان معز الدین اطراف غزنین در ضبط آورد دوم سال این در شهور سنه سبعین و خمسمائه کردیز[2] فتح کرد و سوم سال بر سمت ملتان لشکر کشید و از دست قرامطه ملتان را مستخلص کرد و همدرین سال سنه احدی و سبعین و خمسمائه اهل سنقران[3] عصیان آوردند و فساد بسیار کردند تا در شهور سنه اثني و سبعین لشکر بطرف سنقران[3] برد و بیشتر را از ایشان بقتل رسانید و چنان تقریر کرده اند که اکثر طائفهٔ سنقرانیان ظاهر آیت قرآن خوان بوده اند که شهادت یافتند اما چون فتنه و عصیان انگیخته بودند بضرورت بسیاست ملکي کشته شدند و بعد ازان فتح سال دیگر سلطان معز لدین از راه اچه و ملتان بطرف نهرواله لشکر کشید و رايي نهرواله بهسوديو[4] بسال خرد بود اما حشم و پیل بسیار داشت چون مصاف شد لشکر اسلام منهزم گشت و سلطان غازي بی مراد مراجعت کرد و این حادثه در شهور سنه اربع و سبعین و خمسمائه بود و در شهور سنه خمس و سبعین و خمسمائه بجانب فرشور لشکر کشید و فتح کرد و بعد زان بدو سال دیگر بر طرف لوهور لشکر برد چون کار دولت محمودیان بآخر رسیده بود و قواعد دولت آن دودمان واهی شده خسرو ملک بر طریق صلح پسر را و یک زنجیر فیل بخدمت سلطان غازی فرستاد و آن حال در شهور سنه سبع و

(۲ ن) مقام کرد (۳ ن) شنغران

(۴ ن) بهمادیو (بهیمه‌دیو ؟)

سبعين و خمسمائه بود و ديگر سال که سنه ثمان بود سلطان غازی
لشکر بطرف ديول برد و تمام آن بلاد کنارهٔ بحر را ضبط کرد و اموال
بستد و مراجعت فرمود و در شهور سنه ثمانين و خسمائه لشکر
بطرف لوهور آورد و جملهٔ ولايت آن ملک را نهب کرد و بوقت
مراجعت حصار ميالکوت را عمارت فرمود و حسين خرميل را
آنجا نصب کرد و باز گشت چون سلطان غازي مراجعت کرد خسرو
ملک لشکر های هندوستان و حشر قبائل کوکهران جمع کرد و
بدرسيالکوت آمد و مدتها بنشست وبی مراد مراجعت کرد بعد
ازان سلطان غازی در شهور سنه اثني و ثمانين و خمسمائه بدر شهر
لوهور آمد چون دولت محمودي بآخر انجاميده بود و آفتاب
دولت و سلطنت سبکتگين بغروب رسيده و دبير قضا پروانهٔ عزل
خسرو ملک در قلم تقدير آورده خسرو ملك طاقت مقاومت
نداشت بوجه صلح پيش آمد تا با سلطان ملاقات کند بيرون آمد
ماخوذ و محبوس گشت و لوهور سلطان غازی را مسلم شد و
ممالك هندوستان در ضبط آمد سپهسالار علي کرماخ را که والي
ملتان بود بلوهور نصب فرموده و پدر اين کاتب مولانا اعجوبة
الزمان افصح العجم سراج الدين منهاج عليه الرحمة قاضی لشکر
هندوستان گشت و تشريف سلطان معز الدين پوشيده در بارگاه
لشکر مجلس علم عقد کرد و دوازده شتر بجهت نقل کردن
کرسي او نامزد شد رحمة الله عليه و على السلاطين الماضين
المتقدين و الملوک المسلمين الباقين بعد ازان سلطان غازی
مراجعت فرمود بطرف غزنين و خسرو ملك را با خود برد و از

حضرت غزنین بخدمت درگاه سلطان اعظم غیاث الدنیا و الدین
طاب ثراه بحضرت فیروز کوه فرستاده و او را از آنجا بفرستاد بقلعهٔ
بلروان حبس کردند و پسرش بهرامشاه را بقلعهٔ سیفرود (۲) غور باز
داشت چون در شهور سنه سبع و ثمانین وخمسمائه عصیان و فتنهٔ
سلطانشاه خوارزمي ظاهر شد خسرو ملك و پسرش را شهید کردند
رحمة الله علیهم اجمعین بعد ازان سلطان غازي لشکر اسلام را
مستعد گردانید و بطرف قلعهٔ سرهنده آمد و آن قلعه را فتح
کرد و بملک ضیاء الدین قاضي تولک محمد عبد السلام نساوی
تولکي داد و آن قاضي ضیاء الدین کاتب این ذکر را پسر عم جد مادری
بود قاضي مجد الدین تولکي رحمة الله علیه از لشکر هندوستان
و غزنین بالتماس او یکهزار و دویست مرد تولکي اختیار کرد و جمله
را در خیل او فرمود و دران قلعه نصب کرد بران شرط که مدت
هشت ماه قلعه نگاهدارد تا سلطان غازي از غزنین باز آید، اما رای
کوله پتهورا نزدیک آمده بود سلطان پیش او بترایین باز آمد و جمله
رایگان هندوستان با رای کوله بودند چون مصاف راست شد سلطان
غازي نیزه بستد و بر پیلي حمله کرد که رای دهلي گوبند (۳) رای بران
پیل بود و در روی مصاف همان پیل حرکت (۴) میکرد سلطان غازی که
حیدر زمانی و رستم ثانی بود بنیزه بران حمله کرد و گوبند رای را
که بر پشت آن پیل بود بر دهان نیزه زد چنانچه دو دندان آن ملعون
در دهان او افتاد و او بر سلطان سیلی زد و بر بازو زخم محکم آمد

(۲ ن) سنقران (۳ ن) کندرای (۴ ن) جرأت

سلطان سر اسپ باز گردانید و عطف فرمود و از شدت آن زخم بیش
طاقت بودن بر پشت اسپ نماند هزیمت بر لشکر اسلام افتاد
چنانچه پیش هیچکس بهم نرسید و نزدیک بود که سلطان از
پشت اسپ در افتد خلجي بچهٔ عیاري مبارزي سلطان را بشناخت
ردیف سلطان شد و او را در پشت اسپ در کنار گرفت و بانگ
بر اسپ زد و از میان مصاف بیرون آورد و اهل اسلام چون سلطان را
ندیدند بغیر از خلق بنجاست تا بمنزلی که لشکر شکسته آنجا از
تعاقب کفار ایمن شدند ناگاه سلطان برسید جماعت امرا و غوری بچگان
و معارف سلطان را با آن خلجی شیر مرد دیده بودند و بشناخته
جمع شده و نیزه را شکسته و محفه و مرود ساخته و بر سر و دیده
نهاده بدان منزل برسانیدند خلق آرام گرفت و دیگربار دین محمدی
بحیات او قوت گرفت و لشکر مظفر بحضرت آن پادشاه غازی
جمع شد و باز گشت و روی بدیار اسلام نهاد و قاضي تولک را در
قلعهٔ سرهنده بگذاشت و رای پتهورا بپای قلعه آمد و جنگ پیوست
و مدت سیزده ماه و چیزی جنگ بداد سلطان غازي دیگر سال
لشکر اسلام جمع کرد و بانتقام سال گذشته روی بهندوستان نهاد
این داعي از ثقه شنید که از معارف جبال بلاد تولک بود لقب
او معین الدین او می گفت که من دران لشکر با سلطان غازي بودم
عدد سوار لشکر اسلام دران وقت صد و بیست هزار بر گستوان بود
رحمهم الله چون سلطان غازي طاب ثراه با چندین استعدادي و لشکری
بنزدیک رای کوله رسید و او قلعهٔ سرهنده بصلح بکشاده بود و در
حدود تراین لشکر گاه کرده سلطان تعبیهٔ لشکر بساخت و قلب

و بدة و رایات و علامات و چتر و پیلان در عقب بقدر چند کروه بگذاشت صف راست کرده آهسته مي آمد و سوار برهنه و جریده را چهار فوج فرموده بود از طرف کفار نامزد کرد و فرمانداد مي باید که از چهار طرف میمنه و میسره و خلف و قدام لشکر بهر طرف ده هزار سوار تیر انداز دست بر لشکر کفار میدارند و چون پیلان و سوار و پیادهٔ ملاعین حمله میکنند شما پشت میدهید و بتگ اسپ از پیش ایشان دور میشوید لشکر اسلامیان همبدان منوال کفار را عاجز کردند حق تعالی اسلام را نصرت بخشید و لشکر کفار منهزم گشت و پتهورا بر پشت پیل بود فرود آمد و بر اسپ نشست و بهزیمت برفت تا حدود سرسي[۲] گرفتار آمد و او را بدوزخ فرستادند و گویند رای دهلي در مصاف گشته شد و سر اورا سلطان بشناخت بدان دو دندان شکسته و دار الملک اجمیر و تمام سوالک چون هانسي و سرسي[۲] و دیگر دیار فتح شد و این حال و نصرت در شهور سنه ثمان و ثمانین وخمسمائه بود ملک قطب الدین ایبک را بقلعهٔ کهرام نصب فرمود و مراجعت کرد وقطب الدین از کهرام بطرف میرت آمد و فتح کرد و حضرت دهلي را بکشاد و همدرین سال قلعهٔ کول را در شهور سنه تسع و ثمانین و خمسمائه فتح کرد و سلطان در شهور سنه تسعین از غزنین بطرف بنارس و قنوج آمد و در حدود چندوال رای جیچند را منهزم گردانید و درین فتح سیصد و اند زنجیر پیل بدست آمد و در ظل حمایت آن سلطان غازي عادل

(۲ ن) سرستی

طاب ثراه بغدۀ او ملک قطب الدین ایبک را نصرت بخشید تا
ولایت اطراف ممالک هند را فتح میکرد چنانچه بلاد نهر واله
و بهنگر[۲] و قلعۀ کالیوان[۳] و بداون جمله فتح کرد و تاریخ هریک بعد
ازین در فتوح قطبی تقریر یابد انشاء الله تعالی - و چون سلطان
سعید غیاث الدین محمد سام در شهر هرات برحمت حق پیوست
سلطان غازي معز الدین طاب ثراه بحدود طوس و سرخس و
خراسان بود بر عزیمت عزای برادر بطرف بادغیس هرات آمد
و چون شرط عزا بجای آورد اقطاعات ممالک غور را نامزد ملوک
فرموده شهر بُست و ولایت فره و اسفرار به برادر زادۀ خود
سلطان غیاث الدین محمود پسر سلطان غیاث الدین محمد سام
داد و ملک ضیاء الدین در غور (؟) را که پسر عم هر دو سلطانان بود
و داماد سلطان غیاث الدین محمد سام بود ملک غور و گرمسیر
چنانچه تخت فیروز کوه و شهر رود و زمین داور داد و او را دو
زنجیر پیل فرمود و ملک ناصر الدین الپ غازي بن قره ارسلان
سلجوقي را که خواهر زادۀ هردو سلطانان بود شهر هرات داد و بعد
ازان سلطان معز الدین بطرف غزنین مراجعت فرمود و بعضی
از ملوک و امرای غور را در خدمت خود بغزنین برد و استعداد
سفر خوارزم آغاز نهاد و در شهور سنة احدی و ستمائه بر سمت
بلاد خوارزم لشکر کشید و محمد خوارزمشاه از پیش لشکر غزنین
منهزم بخوارزم رفت و چون سلطان غازی بدر خوارزم آمد و چند روز

(۲ ن) هنکیر - هنمکر - نیهنکر (۳ ن) کالیون - کالیور

جنگ فرمود آبي که از جیحون بر طرف شرقي خوارزم خلیجی کرده اند و نام آن قراسو است اهل خوارزم بران لب آب جنگ آغاز نهادند و از امرای غور چند تن در مقاتلت شهید و اسیر گشتند و چون فتح خوارزم بواسطهٔ قلت استعداد لشکر غزنین و امتداد مدت لشکري و کم علفي دست نه داد از خوارزم و شط جیحون بطرف بلخ مراجعت فرمود و لشکر خطا و ملوک ترکستان بکنار جیحون آمده بودند و راه لشکر اسلام گرفته چون سلطان غازی بادخود رسید یزک لشکر کفار ترکستان روز سه شنبه نماز دیگر بلشکرگاه سلطان رسیدند و جنگ پیوستند و مقدمهٔ لشکر اسلام سالار حسین خرمیل بود کفار را منهزم گردانید و او ملک گزروان بود در حال بخدمت سلطان غازي عرض داشت که حال نصرت اسلامیان و انهزام لشکر کفار برین جمله بود صواب آنست که بادشاه اسلام فرمان دهد تا همین ساعت لشکر اسلام برنشینند و کفار منهزم را تعاقب نماید و مغافصه بر ایشان زند تا فتحي بزرگ براید سلطان غازی فرمود که سالها شد تا من چندین غزوی طلب میکردم از من عذر نیاید بامداد بتوفیق آفریدگار تعالی مصاف رویارو کنم تا خدای تعالی نصرت کرا بخشد من باري ثواب جهاد یسنت یافته باشم چون ملک عز الدین حسین خرمیل مزاج سلطان معز الدین غازی برین منوال مشاهده کرد دانست که سلطان این سخن از غایت قوت اسلام و حمیت دین داری میگوید و الا لشکر کفار بی عدد آمده اند و جمله آسوده و لشکر اسلام کوفتهٔ سفر خوارزم و اسپ لاغر شده طاقت مقاومت ایشان را نباشد از خدمت سلطان

بیرون آمد با تمامت حشم خود بقدر پنج هزار سوار در شب بطرف
گزروان رفت و اکثر حشم که اسپ لاغر داشتند همه رفتند بامداد
با سلطان اندک سوار قلب و بندگان خاص مانده بودند مصاف بر
کشیدند و جنگ پیوستند و لشکر کفار گرد بر گرد لشکر اسلام حلقه
کرده در آمدند و سلطان را هر چند بندگان میگفتند که حشم اسلام
تنی چند معدود مانده اند نباید رفت سلطان جایگاه نگاه میداشت
تا با سلطان از سوار و بندگان او بقدر صد سوار ماند و چند زنجیر
پیل معدود و بندگان ترک و سرخیلان غوری که خواص سلطان
بودند درپیش سر اسپ او جان سپاري میکردند و کافر می
انداختند و شهادت می یافتند ـ ثقات چنین روایت کرده اند که
سلطان غازي چندان ایستادگي کرد که چتر مبارکش از تیر کفار مغل
چنان شده بود که خار پشت و بهیچ سبیل روی نمیگردانید تا بندهٔ
ترکی از بندگانش که نام او ایبه[2] جوکي بود بیامد و عنان مبارکش
بگرفت و بجانب حصار اندخود بکشید و ببرد و بقلعهٔ اندخود
در آورد دیگر روز ملک عثمان سمرقندی که یوسف ثاني بود و
ملوک ترکستان افراسیابي را که مسلمان بودند درمیان آوردند و
صلح کردند لشکر کفار باز گشت و سلطان بطرف غزنین باز آمد و
فرمان داد تا سه سال استعداد لشکر ترکستان کنند و بطرف خطا
عزیمت مصمم فرمود و دران وقت جماعت متمردان از کوکهران[3] و
قبائل کوه جود[4] عصیان آورده بودند و سلطان دران زمستان

(۲ ن) ایبه ـ (۳ ن) کهوکهران ـ کوکران (۴ ن) جون

بهندوستان امد و آن طائفهٔ متمردان را بدوزخ فرستاد و غزو بسنت بفرمود و جوی خون ازان جماعت براند چون مراجعت بغزنین کرد بدست فدائی ملاحده در منزل دمیک در شهور سنه اثنین و ستمائه شهادت یافت رحمة الله علیه رحمة واسعة - و یکی از فضلای آن وقت درین معني نظمی کرده است تحریر افتاد تا در نظر پادشاه مسلمانان آید *

شهادت ملک بحر و بر معزّ الدین * کزابتدای جهان شه چو او نیامد یک
سوم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو * فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک

حق تعالی سلطان زمان و شهریار گیهان ناصر الدنیا و الدین ظل الله في العالمین محرز ممالک الدنیا مظهر کلمة الله العلیا وارث ملک سلیمن ابو المظفر محمود بن السلطان را بر سریر جهانداري و متکای شهریاري باقي و پاینده داراد بحق محمد و آله اجمعین - ذکر آنچه از عدل آن پادشاه بود در دنیا در حوصلهٔ تحریر نگنجد و آنچه نگاهداشت سنت مصطفی صلّی الله علیه و اٰله و سلّم و محافظت ترتیب غزوات بر جادهٔ مسلماني هم بران پادشاه ختم شد و آنچه از مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم روایت کرده اند که از قیامتش پرسیدند فرمود که بعد از من ششصد و اند سال باشد و شهادت آن بادشاه در تاریخ ششصد و دو بود همدرین سال اول علامت قیامت ظاهر شد و آن خروج چنگیز خان مغل بود و خروج ترک پس معلوم شد که آن بادشاه در دنیا دربند محکم اسلام بود چون او شهادت یافت درِ قیامت باز شد و آنچه از اموال غزو در خزانهٔ غزنین جمع شد در خزانهٔ هیچ بادشاهی نشان نداده تا

بحدیکه خواجه اسمعیل خزانه دار علیه الرحمة در حضرت فیرو
گفت بوقت اوردن تشریف نزدیک ملکهٔ جلالي دختر غیاث الدین
محمد سام که ازجواهردرخزینهٔ غزنین از یك جنس الماس که نفیس
ترین جوهرها است یک هزار پانصد من موجود است دیگر جواهر
و نقود را برین قیاس مي باید کرد حق تعالی صد هزاران ثنا و
رحمت • بشری و کرامت بمرقد و مضجع آن بادشاه غازي واصل
گرداناد [illegible] لطان ناصرالدنیا و الدین را بر تخت بادشاهي تا قیام
قیامت ب[illegible] ینده داراد بمحمد و آله الامجاد و صلی الله علی
محم[illegible] [illegible]اد آمین رب العالمین *

سلطان المعظم معز الدنیا و الدین ابو المظفر محمد بن سام ناصر امیر المؤمنین انار الله برهانه

قضاة

قاضي ممالک صدر شهید نظام الدین ابوبکر - قاضي لشکر
و وکیل ممالک شمش الدین بلخي - بعده پسر او *

سلاطین و ملوک و اقربای او رحمهم الله

ملک ضیاء الدین درغور - سلطان بهاء الدین سام در بامیان -
سلطان غیاث الدین محمود بفیروزه کوه - ملک بدر الدین
کیداني - ملك قطب الدین تمران - ملك تاج الدین حرب
سجستان - ملك تاج الدین مکران - ملك علاء الدین -
ملک شاه وخش - ملک ناصر الدین غازي - ملک تاج الدین زنگي
بامیان - ملک ناصر الدین مادین - ملک مسعود - موید الدین

- ملک یوسف الدین مسعود - ملک ناصر الدین تمران -
ملک حسام الدین علي کرماج - ملك مؤيد الملك کرماج -
ملك شهاب الدين ماديني - سلطان شمس الدين التمش - سلطان
علي الدين محمود - سلطان ناصر الدين قباچه در ملتان و اچه -
سلطان تاج الدین یلدز بغزنین - سلطان غیاث الدین عوض حسین
خلج لکهنوتي - سلطان قطب الدین ایبک لوهور - ملک
رکن الدین سورکیدان - امیر حاجب حسین محمد علي غازی -
امیر حاجب حسین محمد حبشي - امیرسلیمان شیشی - امیر داد[2] -
امیر حاجب حسین سرجي - امیرحاج ... الدین
علي کرمانه - ملک ظهیر الدین کرماج - ملک ظهیر الدین فتح
کرماج - ملك حسین الدین - ملك عز الدین خرمیل - ملک
مبارز الدين بن محمد علي[3] اتسر - ملک نصیر الدین حسین
امیرشکار - ملک شمس الدین سورکیدان - ملک اختیار الدین حرولي[4] -
ملک اسد الدین شیر - ملک احمري *

بندگان او که بسلطنت رسیدند

سلطان تاج الدين يلدز - سلطان ناصر الدين قباچه - سلطان
شمس الدين التمش - سلطان قطب الدين ایبک *

وزراء

ضیاء الملک درمنشي - موید الملك محمد عبد الله سنجري -
شمس الملک عبد الجبار کیداني *

(۲ ن) امیرزاده (۳ ن) علي شیر (۴ ن) حرول

دار الملک او

تابستان - حضرت غزنین وخراسان * زمستان- حضرت لوهور وهند *

اعلام او

سیاه میمنه با ملوک وامرای غور* لعل میسره با ملوک وامرای ترک *

توقیع او - نصر من الله

مدت ملک او

سي و دو سال بود

فتوح و غزوات

فتح لوهور - فتح گردیز - فتح سوفار[۲] - فتح ملتان و غزنین و قرامطه - فتح تبرهنده - فتح برشور - فتح أچه - فتح سانور - فتح سرهند - فتح اجمیر - فتح سیالکوت - فتح هانسي - فتح سرستي - فتح کهرام - فتح میرتهه - فتح دهلي - فتح کول - فتح بنارس - فتح بهنکر[۳] - فتح و غزو نهر واله - فتح بداون - فتح کوه جود - غزو خطا باندخود - فتح پنج ده - فتح خوارزم - فتح مرو الرود - فتح بهیره - فتح سارسامر[۴] - فتح سروان - فتح بارود - فتح نسا - فتح بنواري کفران - فتح جناباد[۵] - فتح طوس - فتح مرو - فتح نشاپور - فتح جیچند بنارس - فتح بهتررای - فتح تراین - فتح مالوه -

(۲ ن) سفرفار - شرفسار (۳ ن) بهیلکر (۴ ن) شارسانه سادسیانه

(۵ ن) سنابا د

ج كاليوان - فتح كالنجر - غزو توران - فتح كوكهران - فتح لكهنوتي - فتح اوند بهار - فتح ولايت اوده - فتح قنوج - فتح واكنور - فتح مروان - فتح مدانون سنقر خوارزم - فتح شروان * (۲)

الثالث السلطان علاء الدين محمد بن سام الباميانی

چون سلطان غازی معز الدین محمد سام بدمیک شهادت یافت و سلطان بهاء الدین محمد سام بن محمود طاب مرقدهما در راه برحمت حق پیوست چنانچه پیش ازین تحریر یافته است خصمان ملک غور و غزنین و بامیان و هند از تخمهٔ شنسبانیان دو فریق ماندند یک فریق سلاطین غور و دوم فریق سلاطین بامیان چون مرقد سلطان معز الدین از منزل دمیک بجانب غزنین روان کردند ملوک و امرای ترک که موالي سلطان غازی بودند مرقد سلطان را با خزانهٔ فاخر از دست امرا و ملوک غور بقهر بستدند و در قبض آوردند چون بطرف کرمان رسیدند مؤید الملک وزیر محمد عبد الله سنجري رحمه الله با چند تن از معارف امرای اتراک بطرف غزنین با مرقد سلطان نامزد شدند باتفاق دیگر ملوک ترک و ملک تاج الدین یلدز که مهتر ملوک ترک و بزرگتر بندگان سلطان بود بکرمان مقام کرد و چون مرقد بغزنین

---

(۲) در بعضی نام ها بسبب نیافتن تحقیق ان همچنان که در نسخه بود نوشته شد *

رسید بعد از دو روز سلطانان بامیان علاء الدین محمد و جلال الدین
علي پسران سلطان بهاء الدین سام بامیاني باستدعای امرای غوری
چنانچه سپهسالار سلیمان شیش و سپهسالار حروش و دیگر معارف
دار الملک غزنین از طرف بامیان برسیدند و در شهر غزنین
آمدند سلطان علاء الدین محمد سام بامیاني که پسر مهتر بود
بتخت بنشست و امراي خاص از غور و ترک همه در بیعت
او آمدند و خزانهٔ غزنین که از کثرت اموال و نفائس گنج قارون
را ده یک محصول خود شمردي جمله بطریق مناصفه در قسمت
آورد - ثقات چنین روایت کرده اند که قسمت سلطان جلال الدین
علي بامیاني که برادر کهتر بود دویست و پنجاه حمل شتر از زرعین
ومرصعیه وظرافیهٔ زر و سیم برسید و بطرف بامیان برد وچون مدتي
بگذشت مؤید الملک وزیر و امرای ترک که در حضرت غزنین
بودند بخدمت ملک تاج الدین یلدز مکتوبات در قلم آوردند و
بجانب کرمان فرستادند و استدعا نمودند و او از طرف کرمان عزیمت
غزنین مصمم کرد چون بحوالی شهر رسید سلطان علاء الدین استعداد
مصاف کرد و پیش باز رفت و جلال الدین هم ازشهر بیرون آمد و
بطرف بامیان روان شد چون مصاف علاء الدین با تاج الدین یلدز
راست شد امرای ترک از طرفین با هم موافقت نمودند و علاء الدین
منهزم گشت و او و جملهٔ ملوک شنسبانی که در موافقت او
بودند گرفتار آمدند و ملک تاج الدین یلدز چون بغزنین آمد جملهٔ
ملوک شنسباني را اجازت داد تا بطرف بامیان باز رفتند بار دیگر
سلطان جلال الدین بجهت مدد برادر خود علاء الدین

حشمهای[٢] ملک غور و بامیان و افواج لشکر جوار وخش و بدخشان
جمع کرد و بیاورد و کرت دوم بغزنین آمد و ملک غزنین ضبط کرد
و علاء الدین را بتخت بنشاند و جلال الدین بطرف بامیان باز رفت
ملک تاج الدین یلدز کرت دوم با لشکر خود از طرف کرمان عزیمت
غزنین کرد و علاء الدین ملوک و امرای غوری را از غزنین نامزد
دفع ایشان گردانید و از جانب ملک تاج الدین یلدز ایتکین[٣] تتار
نامزد استقبال ایشان شد برباط سنقران بدیشان رسید جمله را
مست و لا یعقل فرو گرفت و امرای غوري و ملوک بزرگ آنجا
شهید شدند و از انجا ملک تاج الدین یلدز بپای غزنین آمد و
علاء الدین در قلعه محصر شد و مدت چهار ماه در بند آن بماند تا
جلال الدین از بلاد بامیان بمدد سلطان علاء الدین و دفع لشکر
ترک بیامد چون بحوالي غزنین رسید امرای ترک پیش او بدفع
و قتال باز رفتند جلال الدین منهزم شد و گرفتار آمد و او را بپای
قلعهٔ غزنین آوردند و قلعه فتح کردند چون هر دو برادر بدست
آمدند بعد از مدتي ملک تاج الدین یلدز هر دو را عهد داد و
بطرف بامیان فرستاد بعد از چند روز میان برادران تفاوت حالي
ظاهر شد و جلال الدین پادشاه شیر دل و زاهد و ضابط بود با او
علاء الدین موافقت نکرد و ازانجا بخدمت سلطان محمد خوارزمشاه
رفت باستمداد آن معني متمشي نشد و دولتش یاریگر نیامد

(٢ ن) حشمهای ملک بامیان و افواج حشمهای بیغو از وخش الخ
(٣ ن) ایتکر - اینکی

و بخت مساعدت ننمود بعد آنچه سلطان محمد خوارزمشاه ملك باميان ضبط كرد علاء الدين برحمت ايزدی پيوست و او دختر علاء الدين اتسز حسين داشت و ازان ملكه او را پسری بود و كاتب اين حروف منهاج سراج را در شهور سنه احدی و عشرين و ستمائه بوجه رسالت اتفاق سفر قهستان افتاد از ممالك غور اين ملكه و پسر او را در حدود طبس بولايت خوشب[2] نشان دادند كه در حادثهٔ ملاعين چين بدان طرف افتاده بودند رحم الله الماضين منهم * پادشاه مسلمانان را در تخت مملكت باقي داراد *

الرابع السلطان تاج الدين يلدز المعزی

سلطان غازي معز الدين محمد سام طاب ثراه بادشاهي بود بس عادل و غازي و شير دل و در دلاوري دوم علي ابي طالب بود رضي الله عنه و اورا فرزند كمتر بود يك دختر بيش نداشت از دختر عم خود ملك ناصر الدين محمد ماديني عليه الرحمة و بر خريدن بندگان ترك ايلاع تمام داشت و بندگان ترك بسيار خريد و هريك از بندگان او بجلادت و مبارزت و جان سپاري در تمام ممالك مشارق شهرت يافتند و اسم بندگان او در جهان منتشر گشت و در عهد حيات سلطان هريک نامدار گشته بودند - ثقات رواة چنين روايت كرده اند كه يكي از مقربان حضرت سلطنت او جرأتي نمود و عرضه داشت كرد كه چون تو بادشاهی را كه در

(۲ ن) جوشب

بسیط ممالک اسلام بعلو شان هیچ بادشاهی نیست پسران بایستندهی دولت ترا تا هریک از ایشان وارث مملکتی بودندی از ممالک گیتی و بعد از انقراض عهد این سلطنت ملک درین خاندان باقی ماندی بر لفظ مبارک آن بادشاه طاب ثراه رفت که دیگر سلاطین را یک فرزند یا دو فرزند باشد مرا چندین هزار فرزند است یعنی بندگان ترک من که مملکت من میراث ایشان خواهد بود و بعد از من خطبهٔ ممالک باسم من نگاه خواهند داشت و همچنان شد که بر لفظ مبارک آن بادشاه غازي رفت که بعد ازو کل ممالک هندوستان را تا بغایت تحریر این سطور که سنه ثمان[۴] و خمسین و ستمائه است محافظت نمودند و می نمایند رجا بفضل حق تعالی واثق است که تا بغایت انقراض دور بني آدم این ممالک برین قرار در ضبط ایشان خواهد بود انشاء الله تعالی - آمدیم بر سر حرف خود که ذکر سلطان تاج الدین یلدز است او بادشاه نیکو اعتقاد بود و حلیم و کریم و خوب خصال و وافر جمال سلطان غازي معز الدین اورا خرد سال بود که بخرید و هم از اول حال اورا خدمت فرمود و بس مرتبهٔ او را بزرگ گردانید و برسر بندگان ترک[۵] سرور کرد چون بزرگ شد امارت ولایت کرمان و سنقران[۲] او را داد باقطاع و هر سال که سلطان را در سفر هندوستان اتفاق شدي و بکرمان منزل بودي جمله امرا و خواص و ملوک را ضیافت کردي و یکهزار کلاه و قبا بذشریف بدادي و

(۴ ن) سبع و خمسین (۵ ن) دیگر (۲ ن) اسفرار

در باب جمله حشم انعام فرمودي و بفرمان سلطان غازي دختر او در حبالهٔ سلطان قطب الدين ايبك آمده بود و يک دختر ديگر در حبالهٔ ملک ناصرالدين قباچه بود ملک تاج الدين يلدز را دو پسر بود يکي را از ايشان پيش معلم بر نشانده بود وقتي آن معلم براى تاديب و تهذيب كوزهٔ بر سر آن پسر بزد قضا را اجل در رسيد آن كوزه بر مقتل او آمد آن پسر فوت شد خبر بسلطان تاج الدين يلدز بردند در حال معلم را زاد داده از غايت حلم و حسن اعتقاد فرمود كه معلم را پيش ازانچه والدهٔ پسر را از حال پسر خود معلوم شود متواري بايد شد و سفر اختيار بايد كرد نبايد كه المي بدو رسانند از سوز فرزند اين حكايت دليل است بر حسن سيرت و صفاى عقيدت آن بادشاه حليم رحمة الله عليه در سال آخر عهد سلطان معز الدين چون سلطان بكرمان منزل كرد تاج الدين يلدز آن يكهزار قبا و كلاه معهود هر سال بخدمت سلطان آورد سلطان ازان جمله يک قبا و كلاه اختيار كرد و بكسوت خاص خود مشرف گردانيد و اورا نشانهٔ سياه داد و در خاطرش آن بود كه ولي عهد غزنين بعد از سلطان او باشد چون سلطان غازي شهادت يافت ملوك و امراى ترک را خاطر و مزاج آن بود كه سلطان غياث الدين محمود سام از حدود گرمسير بطرف غزنين آيد و بر تخت عم خود نشيند و همگنان بخدمت او كمر بندند اين معني بحضرت فيروز كوه در قلم آوردند و عرض داشت كردند كه سلاطين باميان تعدي ميكنند و ملك غزنين طلب مى نمايند وارث ملک توئي و ما بندگان تو سلطان غياث الدين محمود جواب فرمود كه مرا تخت پدر

و حضرت فیروز کوه و ممالک غور اولی تر آن مملکت من شما را فرموده‌ام و سلطان تاج الدین را تشریف فرستاد و خط عتق داده و تخت غزنین بحوالهٔ او کرد بحکم آن فرمان ملک تاج الدین بغزنین آمد و ملوک بامیان را بگرفت و بتخت غزنین بنشست و ممالک غزنین را در ضبط آورد و کرت دوم او از غزنین جدا افتاد و دیگر بار در غزنین آمد و در ضبط آورد و کرت دیگر هم همین حکم داشت تا بعد از چند گاه با سلطان قطب الدین ایبک او را بحدود پنجاب سند مصاف افتاد و منهزم شد و سلطان قطب الدین بغزنین آمد و مدت چهل روز در غزنین بود و درین مدت بعشرت مشغول شده بود کرت دیگر سلطان تاج الدین یلدز از کرمان بطرف غزنین آمد و سلطان قطب الدین از راه سنگ سوراخ بجانب هندوستان باز رفت و تاج الدین غزنین را بار دیگر ضبط کرد و چند کرت بطرف غور و خراسان و سجستان لشکر فرستاد و ملوک نامزد کرد یک کرت بمدد سلطان غیاث الدین لشکر فرستاد تا بدر هرات بسبب مخالفت حسین خرمیل که ملک هرات بود با سلطان محمد خوارزمشاه ساخته بود و از جملهٔ او شده از پیش لشکر غور و غزنین منهزم شد و کرت دوم سلطان تاج الدین بطرف سجستان لشکر برد و مدتی دران سفر بماند تا بدر شهر سیستان برفت و بآخر با ملک تاج الدین حرب که ملک سیستان بود صلح شد چون مراجعت کرد در اثنای راه ملک نصیر الدین حسین امیر شکار با او خلاف کرد و میان ایشان محاربت افتاد و ملک نصیر الدین منهزم گشت و بطرف خوارزم رفت و بعد از مدتی باز آمد تا در سفر هندوستان

ملوک و امرای غزنین اتفاق کردند خواجه مؤید الملک محمد عبد الله سنجری را که وزیر بود و ملک نصیر الدین امیر شکار را شهید کردند بعد از چهل روز سلطان محمد خوارزمشاه از طرف طخارستان لشکر کشید و بطرف غزنین آمد و لشکر او سرحدهای راه هندوستان بطرف گردیز و دره کراسه (۲) بمغافصه بگرفت سلطان تاج الدین یلدز از راه سنگ سوراخ بجانب هندوستان منهزم برفت و بلوهور آمد و اورا با سلطان سعید شمس الدین التمش طاب ثراه در حدود تراین مصاف شد و تاج الدین یلدز گرفتار آمد و او را بشهر بداون فرستاد و آنجا شهید شد و روضهٔ او آنجا است مزار خلق متبرک صاحب حاجت گشته ـ و مدت ملک او نه سال بود رحمة الله علیه و الله اعلم *

الخامس الملک الکریم قطب الدین ایبک المعزی

سلطان کریم عادل قطب الدین ایبک که حاتم ثاني بود تخت غزنین بگرفت و از دست تاج الدین یلدز که خسر او بود بیرون کرد و مدت چهل روز بر تخت نشست و درین مدت بعشرت و بخشش بود و کار ملک بواسطهٔ عشرت تمام مهمل و مختل می ماند و ترکان غزنین و ملوک معزي بنزدیک سلطان تاج الدین یلدز در خفیه مکتوبات در قلم آوردند و او را استدعا نمودند تاج الدین از کرمان عزیمت غزنین مصمم کرد و چون قرب مسافت

---

(۲) ن کراهه

بود مغاوصه بغزنین آمد سلطان قطب الدین را چون آگاهی شد از
جانب غزنین بطرف هندوستان براه سنگ سوراخ باز آمد و چون
هردو در یک دیگر خسر و داماد بمنزلت پدر و پسر بودند المی
بیک دیگر نرسانیدند و بعد ازین ملک غزنین در تصرف سلطان
محمد خوارزمشاه آمد و در تصرف ملوک خوارزم چنانچه پیش
ازین بتحریر پیوسته است این طبقه ختم شد از شنسبانیان و
بندگان ایشان بعد ازین طبقهٔ سلاطین هندوستان در قلم آریم و اول
ایشان ذکر سلطان قطب الدین ایبك و مآثر او در هندوستان بمقدار
آنچه این نسخه احتمال کند در قلم آید بمنه و کرمه اللهم ارحم
کلهم آمین *

الطبقة العشرون في ذكر سلاطين الهند من المعزية

الحمد الله الذي جعل المماليک ملوکا * و جوهر السلطنة في قوالب العباد مسبوکا * و الصلوة علی من ختم طريق النبوة مسلوکا * و السلام علی آله و اصحابه الذين بسيوفهم دم الاعداء مسفوکا * اما بعد چنين گويد بندهٔ ضعيف رباني منهاج سراج جوزجاني * عصمه الله عن الرکون الی الفاني * اين طبقه مخصوص است بذکر سلاطين که بندگان حضرت و چاکران سلطان غازي معز الدين محمد سام طاب ثراه بوده و در ممالک هندوستان بتخت سلطنت نشستند و سرير مملکت آن بادشاه بديشان رسيد همچنانکه بر لفظ مبارک او رفته بود و پيش ازين تحرير يافته است ميراث دار بادشاهي او گشتند و تارک مبارک ايشان بتاج ملک داري آن بادشاه متوّج گشت و آثار انوار دين محمدی بواسطهٔ دولت ايشان بر صحائف اطراف و اکناف مملکت هندوستان باقي ماند و تا باد چنين باد اللهم ارحم السلاطين الماضين و ايّدنا بنصرة الباقين *

الاول منهم السلطان قطب الدين المعزی

سلطان کريم قطب الدين ايبک حاتم ثاني طاب مرقده بادشاه مردانه و بخشنده بود حق تعالی او را شجاعت و کرمي بخشيده بود که در شرق و غرب عالم در عصر او بادشاهی را نبود و چون حق تعالی خواهد که تا بندهٔ را در دل خلق عظمتي و وقري

ظاهر گرداند بصفت شجاعت و کرم موصوف کند تا دوست
و دشمن را بنوازش سخا و گزارش وغا مخصوص گرداند چنانچه
این بادشاه کریم غازي بود تا از بخشش وکوشش او دیار هندوستان
از دوست و دشمن پر و تهي گشت بخشش او همه لك لك و کشتن
او همه لک لک چنانچه امام ملک الکلام بهاء الدین اوشي در مدح
این بادشاه کریم می فرماید *

ای بخشش تو لك بجهان آورده * کانرا کف تو کار بجان آورده
از رشك کف توخون گرفته دل کان * بس لعل بهانه درمیان آورده

سلطان قطب الدین را در اول حال که از ترکستان بیاوردند بشهر
نشاپور افتاد قاضي القضاة فخرالدین عبد العزیز کوفي که از اولاد
امام اعظم ابو حنیفهٔ کوفي بود رضي الله عنه و حاکم ممالک نشاپور
و مضافات آن اورا بخرید و در خدمت و موافقت فرزندان او کلام
الله بخواند و سواري و تیر اندازي تعلیم گرفت چنانچه در مدت
نزدیک بصفات رجولیت موصوف و مذکور شد و چون باوان شباب
رسید اورا تجار بحضرت غزنین آوردند سلطان غازي معز الدین
محمد سام اورا ازان تجار بخرید اگرچه بهمه اوصاف حمیده و آثار
گزیده موصوف بود اما بظاهر جمالي نداشت و انگشت خنصر او
از دست شکستگي داشت بدان سبب اورا ایبک شل گفتندي و
سلطان معز الدین دران وقت گاه گاه بطرب و عیش مشغول بودي
شبي بزم نشاط فرمود و دران جشن هریک را از بندگان حضرت

(۲ ن) اي بخشش لک تو الخ

انعامی فرمود از نقود زر و سیم ساخته و نا ساخته آنچه ازان انعام بقطب الدین رسید از مجلس عشرت بیرون آمد و تمامت آن مال بترکان و پرده داران و فراش و دیگر کارداران بخشید چنانچه از قلیل و کثیر با او هیچ باقي نماند و دیگر روز این معني بسمع اعلی رسانیدند اورا بنظر عنایت و قربت خود مخصوص گردانید و بر اشغال خطیر پیش تخت و بارگاه اورا نصب فرمود و سرخیل و کار دار بزرگ شد و هر روز مرتبهٔ او بر تزاید می گشت و در ظل حمایت سلطاني تضاعف می پذیرفت تا امیرآخور شد و دران شغل چون سلطانان غور و غزنین و بامیان بطرف خراسان برفتند جلادت بسیار نمود بدفع قتال سلطانشاه و او بر سر اصحاب پایگاه علفچي بود بطلب علف برفت ناگاه سوار سلطانشاه بر ایشان زد میان ایشان قتال قائم شد قطب الدین جلادت بسیار نمود اما چون سوار اندک بود گرفتار شد و اورا بنزدیک سلطانشاه بردند بفرمان او مقید گشت چون میان سلاطین غور و غزنین مصاف شد و سلطانشاه منهزم گشت قطب الدین را بندگان سلطان با تخته بند آهني بر شتر نشانده بخدمت سلطان غازي آوردند سلطان اورا بنواخت و چون بدار الملک غزنین باز آمد اقطاع کهرام بدو مفوض فرمود و ازانجا بطرف میرت آمد در شهور سنه سبع و ثمانین و خمسمائه میرت را ضبط کرد و از میرت همدر[2] بن سال لشکر بکشید و

(۲ ن) هم درشهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه دهلي برفت و در شهور الخ

دهلی بگرفت - و در شهور سنه تسعین در موافقت رکاب اعلی سلطان غازي با سالار عز الدین حسین خرمیل که هر دو مقدمهٔ لشکر بودند در حدود چندوال رای بنارس جیچند را بزد و منهزم گردانید و بعد ازان در شهور سنه احدی و تسعین و خمسمائه تهنکر فتح شد و در شهور سنه تلث و تسعین و خمسمائه بطرف نهروالہ رفت و رای بهیمدیورا بزد و انتقام سلطان ازان طائفه بکشید و دیگر بلاد هندوستان را هم فتح کرد تا باقصای ممالک چین از طرف شرق و ملك عزالدین محمد بختیار خلجي بلاد بهار و نودیه آن ممالک را چنانچه بعد ازین تحریر یابد در عهد او بدولت او فتح کرد و چون سلطان غازي محمد سام طاب ثراه شهادت یافت سلطان غیاث الدین محمود محمد سام که برادر زادهٔ سلطان معز الدین بود قطب الدین را چتر فرمود و لقب سلطاني داد و او در شهور سنه اثنین و ستمائه از دهلي عزیمت لوهور کرد و در روز سه شنبه هزدهم ماه ذي القعده سنه اثنین و ستمائه بر تخت سلطنت لوهور جلوس فرمود و بعد از چندگاه میان او و سلطان تاج الدین یلدز مناقشتي افتاد بجهت لوهور چنانچه آن مناقشت بمصاف کشید و دران نصرت سلطان قطب الدین را بود و تاج الدین منهزم از پیش او برفت و سلطان قطب الدین بر سمت دار الملک غزنین برفت وآن را ضبط کرد و بعد از چهل روز که بر تخت غزنین بود طرف هندوستان باز آمد چنانچه پیش ازین ذکر آن رفته است چون قضای اجل او در رسید در شهور سنه سبع و ستمائه در میدان گوی زدن از اسپ خطا کرد و اسپ بر زبر او آمد چنانچه

پیش کوهۂ زین بر سینه مبارک او آمد برحمت حق تعالی پیوست - و مدت ملک او از اول فتح دهلي تا بدین وقت ببست سال بود - و عهد سلطنت او با چتر و خطبه و سکه مدت چهار سال و کسری بود علیه الرحمة والغفران *

الثانی منهم آرامشاه بن سلطان قطب الدین علیه الرحمة

چون سلطان قطب الدین برحمت حق تعالی پیوست امراء و ملوک هندوستان صواب چنان دیدند که از برای تسکین فتنها و آرامش رعایا و اطمینان قلب لشکریان آرامشاه را بتخت نشانند و سلطان قطب الدین را علیه الرحمة سه دختر بود از ایشان دو دختر متعاقب در حبالۂ ملک ناصرالدین قباچه بود و یک دختر درحبالۂ سلطان شمس الدین آمد دربن وقت چون قطب الدین درگذشت و آرامشاه را بتخت نشاندند و ملک ناصرالدین قباچۂ بطرف اُچه و ملتان رفت و قطب الدین را نظر ملک داري بر سلطان شمس الدین التمش بود و اورا پسر خوانده بود و بداون اورا اقطاع داده ملوک باتفاق اورا از بداون بیاوردند و بتخت دهلی بنشاندند و دختر سلطان قطب الدین درحبالۂ او آمد آرامشاه را قضای اجل دررسید ممالک هندوستان چهار قسم شد - مملکت سند ناصرالدین قباچه در تصرف آورد و مملکت دهلي بسلطان سعید شمس الدین مضاف شد و مملکت لکهنوتي ملوک و سلاطین خلج در ضبط آوردند - و مملکت لوهور گاهی ملک تاج الدین و گاهي ملک

ناصر الدین قباچه و گاهي سلطان شمس الدین بتفاوت احوال ضبط میکردند چنانچه بعد ازین ذکر هریک تحریر یابد انشاء الله تعالی *

الثالث منهم ملک ناصر الدین قباچه المعزي

ملک ناصر الدین قباچه بادشاه بزرگ و بندهٔ سلطان غازي معز الدین بود در غایت عقل و کیاست و کار داني و تمییز و حذاقت و دانائي سلطان غازي معز الدین محمد سام را در هر مرتبهٔ از مراتب اشغال سالها خدمت کرده بود و بر غثّ و سمین حضرت و لشکر داري و ملک پروري وقوف تمام یافته و چون مقطع اُچه و ملتان که ملک ناصر الدین اینم بود در مصاف اندخود که سلطان را با حشم خطا و ملوک ترکستان بود پیش رکاب سلطان غازي مبارزت بسیار نمود و غزاها بسنت کرد و کافر بسیار بدوزخ فرستاد و مبارزان لشکر خطا از کثرت مقاتلت او عاجز آمدند بیکبار روی بدو آوردند و او شهادت یافت و سلطان غازي ازان حادثه بسلامت بتخت غزنین آمد حضرت اُچه بملک ناصر الدین قباچه مفوض گشت و او بدو دختر داماد سلطان قطب الدین بود علیه الرحمة و از دختر مهتر اورا پسری بود ملک علاء الدین بهرامشاه خوب منظر نیکو سیرت و بر عشرت مولع و از راه جواني بر فساد حرص تمام داشت حاصل الامر چون ملک ناصر الدین قباچه بعد از حادثهٔ سلطان قطب الدین بطرف اُچه رفت شهر ملتان را ضبط کرد و هندوستان و دیول را تا لب دریا جمله در تصرف آورد و قلاع و قصبات و شهرهای مملکت سند را فرو گرفت و چتر بر گرفت و تا حدود

نبر هنده و کهرام و سرستی تصرف کرد و لوهور را چندکرت بگرفت
و لشکر غزنین که از جهت سلطان تاج الدین یلدز می آمد بایشان
مصاف داد و از پیش خواجه مؤید الملک سنجری که وزیر حضرت
غزنین بود منهزم گشت و چون ممالک سند بروی قرار گرفت
در حوادث کفار چین اکابر خراسان و غور و غزنین بسیار بخدمت
او پیوستند و او درحق همگنان انعام واکرام وافر فرمود ومدام میان
او و سلطان سعید شمس الدین طاب مرقده منازعت می‌بود تا چون
مصاف لب آب سند شد میان جلال الدین خوارزمشاه و چنگیزخان
جلال الدین خوارزمشاه بزمین سند آمد و بر طرف دیول و مکران
برفت لشکر کفار مغل بعد از وقتی نندنه تری (۲) (تولی) نوین مغل بالشکر
گران بپای شهر ملتان آمد و چهل روز آن حصن حصین را دربند
آن داد و ملک ناصر الدین دران مقاتله و حصار درخزانه بکشاد و با
خلق احسان بسیار کرد و آثار شهامت و فرزانگي و جلادت و مردانگي
چندان نمود که ذکر آن بر صحائف ایام تا روز قیامت باقي ماند
و این حادثه حصار در شهور سنه احدی و عشرین و ستمائه بود بعد
از یک سال و نیم ملوک غور از جلاء کفار بخدمت ناصر الدین
پیوستند و در آخر شهور سنه ثلث و عشرین و ستمائه لشکر خلج
از جملهٔ لشکر خوارزمیان بر اراضي منصوره که از بلاد سوستان است
استیلا آوردند و سر ایشان ملکخان خلج بود ملک ناصر الدین روی
بدفع ایشان آورد و میان ایشان مصاف شد لشکر خلج منهزم گشت

(۲ ن) نندنه بمدتي ترمتي نوین مغل الخ

و خان خلج کشته شد و ملک ناصر الدین بملتان و اُچه باز آمد همدرین سال کاتب این حروف منهاج سراج از طرف خراسان از راه غزنین[۲] و متهان در کشتي روز سه شنبه بست و ششم ماه جمادی الاولی سنه اربع و عشرین و ستمائه باُچه رسید و در ماه ذی الحجه سنه اربع مدرسهٔ فیروزي اُچه حوالهٔ این داعي شد باقتضای لشکر علاء الدین بهرامشاه در ماه ربیع الاول سنه اربع و عشرین و ستمائه سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه بظاهر اُچه لشکرگاه فرمود و ملک ناصر الدین منهزم در کشتیها بطرف بکر رفت و لشکر سلطان در موافقت وزیر مملکت نظام الملک او را تعاقب نمودند و در قلعهٔ تهنکر محصر کردند و سلطان بر در حصار اُچه دو ماه و بست و هفت روز مقام فرمود در[۳] روز شنبه بست و هفتم ماه جمادی الاولی قلعهٔ اُچه فتح شد و چون خبر فتح اُچه بملک ناصر الدین رسید پسر خود علاء الدین بهرامشاه را بخدمت سلطان فرستاد چون بلشکرگاه رسید بست ودوم جمادی الاخری خبر فتح بکر رسید ملک ناصر الدین خود را در آب سند غرق کرد مدت حیوة او منقرض گشت و مدت ملك او در زمین سند و اُچه و ملتان بست و دو سال بود *

الرابع منهم الملک بهاء الدین طغرل المعزي

ملك بهاء الدین طغرل نیکو سیرت بود بغایت منصف و غریب

(۲ ن) غزنین و بهتان روز شنبه بست ششم الخ (۳ ن) در روز سه شنبه .

نواز و بتواضع آراسته و او از بندگان قدیم عهد سلطان غازي معز الدین بود او را بتربیت بزرگ گردانیده بود و حصار تهنکر[۲] که ولایت بهیانه بود بدان رای مضاف بوده است چون فتح کرد بدو تفویض فرمود و او آن بلاد را معمور گردانید و از اطراف هندوستان و خراسان تجار و معارف روی بدو نهادند جمله را خانه و اسباب مي بخشید و ملك ایشان میگردانید تا بدین سبب بنزدیك او ساکن مي شدند چون سکونت قلعهٔ تهنکر او را و حشم او را موافق نیامد در ولایت بهیانه شهر سلطان کوت[۳] بنا کرد و اندر انجا سکونت ساخت و بطرف کالیوان مدام سوار مي فرستاد و بعد انچه سلطان غازي از پای حصار کالیور[۴] باز گشت او را فرمود که این قلعه ترا مسلم مي باید کرد بدین اشارت بهاء الدین طغرل فوجی از حشم خود بپای قلعهٔ کالیور ساکن کرد و بنزدیك قلعه بر دو فرسنگي حصاری بنا کرد تا سوار مسلمانان شب آنجا باشند و هر روز بپای قلعه مي تازند مدت یکسال بدین قرار بودند چون کار بر اهل کالیور تنگ شد بنزدیك سلطان قطب الدین رسل فرستادند و قلعه بسلطان قطب الدین دادند و میان ملك بهاء الدین طغرل و سلطان قطب الدین اندک مایه غباری بود و ملك بهاء الدین طغرل بس نیکو اعتقاد بود و از وی در دیار بهیانه آثار خیر بسیار ماند و درگذشت و برحمت حق پیوست رحمة الله علیهم ـ بعد ازین ذکر

(۲ ن) شف صفحه ۱۲۱ اغلب که تهنکر صحیح است (۳ ن) سیالکوت

(۴) کذ لک در هر چهار نسخ

ملوک خلج که از جملهٔ دولت سلطان کریم قطب الدین رحمه الله بودند در اعداد بندگان سلطان معزالدین محمد سام طاب مرقدهم درین طبقه آورده می شود تا خوانندگان را بر ذکر تمام ملوک و امرای هندوستان اطلاع افتد و نویسنده را بدعای خیر یاد دارند و دوام دولت سلطان زمان و شهنشاه اهل ایمان ناصر الدنیا و الدین محمود السلطان قسیم امیر المؤمنین از حضرت واجب الوجود در خواهند ملك تعالی این دولت را تا قیام قیامت باقي داراد *

الخامس منهم الملک الغازي محمد بختیار الخلجی بدیار لکهنوتی

ثقات تغمدهم الله برحمته چنین روایت کرده اند که این محمد بختیار از خلج و غور و بلاد گرمسیر بود و مردي چالد و تازنده و دلیر و شجاع و فرزانه و کاردان واز قبائل خود بطرف غزنین و حضرت سلطان معزالدین آمد اورا در دیوان عرض بسبب آنکه حال او در نظر صاحب دیوان عرض مختصر نمود قبول نکرد از غزنین بطرف هندوستان آمد چون بحضرت دهلی رسید[۲] هم بسبب آنچه

(۲ ن) برسیدهم بسبب آنچه در نظر دیوان عرض در نیامد رد شد محمد محمود عم بختیار بود درغزنین چون مصاف شد کوله شکسته شد علي ناگوری بخدمت برادر ایستاد محمد محمود را طبل وعلم داد چون مقطع قنوج شد کشتمندی اورا داد و چون اوشهادت یافت محمد بختیار بجای او مقطع شد بعد ازچندگاه بطرف اوده رفت الخ

در نظر دیوان عرض جمالی نداد قبول نیافت از دهلی بطرف
بداون رفت بخدمت مقطع بداون سپهسالار هزبر الدین حسن[۴]
ادیب او را مواجبی قرار افتاد و بعد از چند گاه بطرف اوده رفت
بخدمت ملک حسام الدین أغلبك چون اسپ و سلاح نیکو حاصل کرده
بود و بچند موضع جلادت و مبارزت نموده اورا سهلت[۵] و سهلي اقطاع
دادند چون مرد شجاع و دلیر بود بطرف زمین منیر و بهار می دوانید
و غنائم بدست می آورد تا استعداد تمام از اسپ و سلاح و مرد
بدست آورد و ذکر جلادت و غنائم او منتشر گشت و جماعت اخلاج
از اطراف هندوستان روی بدو آوردند و ذکر او بخدمت سلطان قطب
الدین رسید اورا تشریف فرستاد و اعزاز وافر فرمود چون بدان اکرام
استظهار یافت لشکر بطرف بهار برد و آن ولایت را نهب کرد یك
دو سال برین منوال بدان حوالي و ولایت میدوانید تا استعداد
حصار بهار کرد - ثقات رواة چنین روایت کردند که با دویست
برگستوان بدر قلعهٔ بهار رفت و مغافصه جنگ پیش برد دو برادر
بودند دانشمندان فرغاني یکی نظام الدین و دوم صمصام الدین
رحمهما الله در خدمت محمد بختیار صمصام الدین را کاتب این حروف
دریافت در لکهنوتي در شهور سنه احدی و اربعین و ستمائه و این
نقل ازوی است چون بدر حصار وصول افتاد جنگ پیش بردند
و این دو برادر دانشمند درمیان آن فوج غازیان جان باز بودند که
چون محمد بختیار خود را بقوت و دلیری در تنورهٔ دروازهٔ آن حصار

(۴ ن) - حسین از نسب (۵ ن) سلامت - سهلست

انداخت و قلعه را فتح کرد و غنائم بسیار بدست آورد بیشتر ساکنان آن موضع برهمنان بودند سرها تراشیده داشتند همه کشته شدند و در انجا کتب بسیار بود چون آن کتب بسیار در نظر اهل اسلام آمد جماعتي را طلب کردند که تا از معاني آن کتب اعلامي باز دهند جمله کشته شده بودند چون معلوم شد تمامت آن حصار و شهر مدرسه بود و بهار بلغت هندوي اسم مدرسه باشد چون آن فتح بر امد با غنائم بسیار باز گشت و بخدمت سلطان قطب الدین آمد و اعزاز و اکرام وافر یافت جماعت امرای حضرت را از انتشار ذکر او و اعزاز و انعامی که از سلطان قطب الدین طاب ثراه در حق او مشاهده کردند غیرت آمد در مجلس عشرت با محمد بختیار بر سبیل طعن و خوار داشت سخنان تمسخر صریح و مرموز گفتندی تا کار بجائي رسید که در قصر سپید اورا با پیل جنگ فرمود بیک گرز که بر خرطوم پیل زد پیل از پیش او بهزیمت شد محمد بختیار تعاقب پیل کرد چون آن جلوه گري بیافت سلطان قطب الدین از خاص خود انعام فرمود و امرا را فرمان داد تا او را چندان انعام دادند که در تحریر نیاید محمد بختیار هم درآن مجلس تمام آن نعمت را بر پاشید و بخلق داد و با تشریف خاص سلطان باز گشت و بطرف بهار رفت رعب او در دل کفار اطراف بلاد لکهنوتي و بهار و بلاد بنگ و کامرود اثر تمام کرد - ثقات رواة رحمهم الله چنین روایت کرده اند که چون ذکر شجاعت و مبارزت و فتوح ملک محمد بختیار رحمة الله برای لکهمنیه رسید که دار الملک او شهر نودیه بود و او رای بس بزرگ بود و مدت هشتاد سال در تخت بود و بدین

موضع حکایتي از حالات آن رای استماع افتاده است در قلم آمد و آن آنست - که چون پدر آن رای از دنیا نقل کرد این رای لکهمنیه در شکم مادر بود تاج بر شکم مادر او نهادند و همگنان پیش مادر او کمر بستند و خاندان ایشان را رایان هند بزرگ داشتندی و بمنزلت خلیفهٔ هند شمردندی چون ولادت لکهمنیه نزدیک رسید و مادرش را آثار وضع حمل ظاهر شد منجمان و برهمنان را جمع کرد تا طالع وقت را نگاهدارند باتفاق گفتند که اگر این فرزند را درین ساعت ولادت باشد نحوست هرچه تمامتر باشد و بپادشاهی نرسد و اگر بعد ازین دو ساعت ولادت باشد مدت هشتاد سال پادشاهي کند چون مادر او این حکم از منجمان بشنید بفرمود تا او را هر دو پای برهم بستند و نگونسار در آویختند و منجمان را بنشاندند تا طالع می نگریستند و چون وقت شد اتفاق کردند که وقت ولادت آمد بفرمود تا اورا فرو گرفتند در حال لکهمنیه زا ولادت بود چون بزمین آمد مادرش از شدت تحمل آن حالت در گذشت لکهمنیه را بر تخت نهادند و هشتاد سال پادشاهي کرد - از ثقات رواة چنین است که هرگز بر دست او از قلیل و کثیر هیچ ظلمي نرفت و هرکه ازوی سوال کرد یک لک بخشید همچنانکه سلطان کریم قطب الدین حاتم الزمان طاب ثراه چنان تقریر کردند که دران بلاد کوده بعوض چیتل روان است عطائي که کمتر کردي یک لک کوده بدادي (۲) خفف الله عنه العذاب - بعد ذکر محمد بختیار

(۲ ن) بدادی وازین نوشته وقت (وقف) مصرف بالا تر خفف الله الخ

باز آیم رحمه الله چون محمد بختیار از خدمت سلطان قطب‌الدین
باز گشت و بهار فتح کرد و ذکر او بسمع رای لکهمنیه و اطراف
ممالک او پرسید جماعتي منجمان و برهمنان و حکمای
مملکت او بنزدیک رای آمدند و عرضداشت کردند که در
کتب ما از قدما برهمنان چنان آورده اند که مملکت بدست
ترکان خواهد افتاد و آن وعده نزدیک آمد و ترکان بهار بگرفتند
و دیگر سال هرائنه بدین مملکت خواهند آمد صواب آن است
که رای موافقت نماید تا با جملهٔ خلق ازین مملکت نقل کرده
شود تا از فتنهٔ ترکان بسلامت مانیم رای چنین جواب داد که آین
مرد را که بر بلاد ما مستولي گردد هیچ علامتی هست در کتب شما
برهمنان گفتند علامت او آنست که چون راست بایستد بر دو
قدم و دستها فرود گذارد هر دو دست او از سر زانوی او در گذرد
چنانچه انگشتان دست او بساق پای او برسد رای گفت صواب آن
باشد که معتمدان فرستیم تا تفحص آن علامت بواجبي بجا آرند
بفرمان رای معتمدان فرستادند و تفحص کردند و آن علامت در
خلقت و قامت محمد بختیار رحمه الله باز یافتند و چون آن علامت
نشان را محقق شد اکثر برهمنان و ساکنان آن موضع بدیار سنکنات(۲) و
بلاد بنگ و کامرود رفتند و رای لکهمنیه را ترک مملکت گرفتن موا فق
نیفتاد و دوم سال آن محمد بختیار لشکر مستعد گردانید و از بهار
بکشید و ناگاه بدر شهر نودیه باز در آمد چنانکه هزده سوار با وی

---

(۲) ن (کمنات

بیش نبود و دیگر لشکر متعاقب او می آمد چون محمد بختیار
بدر شهر رسید هیچکس را زحمتی نداد بر سبیل سکونت و وقار
چنانچه هیچکس را گمان نیفتاد که محمد بختیار است و اغلب
آن خلق را گمان می افتاد که مگر بازرگانند و اسپ بهای آورده اند
تا بدر سرای رای لکهمنیه رسید تیغ بر کشید و غزا آغاز نهاد
دربن حال رای بر سر مائدهٔ خود بود نشسته و طبقهای زرین
و سیمین پر طعام برقرار معهود پیش نهاده که فریاد از در سرای
رای و میان شهر بر آمد چون اورا تحقیق شد که حال چیست
محمد بختیار درمیان سرای و حرم رای رانده بود و خلقی
را بزبر تیغ آورده رای به پای برهنه از پس پشت سرای خود
بگریخت و جمله خزانه و حرم و خدم و خواص و زنان او بدست
آمدند و پیلان بسیار بگرفتند و چندان غنائم حاصل شد مر اهل اسلام
را که در تحریر نگنجد چون لشکر او تمام برسید و شهر تمام در ضبط
آورد همانجا مقام ساخت و رای لکهمنیه بطرف سنکنات و بنگ
افتاد و مدت عمر او در آن نزدیکی انقراض پذیرفت و فرزندان او
تا بدین وقت در ممالک بنگ فرمان ده اند چون محمد بختیار
آن مملکت را ضبط کرد شهر نودیه را خراب بگذاشت و بر موضعی
که لکهنوتی است دار الملک ساخت و اطراف آن ممالک را در
تصرف آورد و خطبه و سکه در هر خطه قائم کرد و مساجد و مدارس
و خانقاهات دران اطراف بسعی جمیل او و امرای او بنا شد و ازان
غنائم و اموال بسیار بخدمت سلطان قطب الدین فرستاد چون مدت
چند سال برامد و احوال اطراف ممالک ترکستان و تبت از طرف

مشرق لکهنوتي معلوم کرد سوداي ضبط ولايت تبت و ترکستان در
دماغ او زحمت دادن گرفت و لشکر مستعد کرد و بقدر ده هزار
سوار مرتب کرد و در اطراف آن کوهها که ميان تبت و بلاد لکهنوتي
است سه جنس خلق اند يکي را کوچ گويند و دوم را ميچ وسيوم
را تهارو همه ترک چهره اند و ايشان را زباني ديگر است ميان
لغت هند و تبت و يکي از رؤساي قبائل کوچ و ميچ که اورا علي
ميچ گفتندي بردست محمد بختيار اسلام آورده بود دلالت و
راهبري آن کوه قبول کرد و محمد بختيار را بموضعي آورد که آنجا
شهري است نام آن مردهن[2] کوت گويند چنان تقرير مي کنند که
در قديم العهد گرشاسپ شاه از زمين چين باز گشت و بطرف
کامرود بيامد و آن شهر را بنا کرد و در پيش آن شهر آبي ميرود
در غايت عظمت نام آن آب بنکمتي[3] گويند چون بدرياي هندوستان
در آيد او را بلغت هندوي سمندر گويند و بزرگي و وسعت
و عمق سه چند آب گنگ باشد محمد بختيار بر لب آن آب آمد
و علي ميچ در پيش لشکر اسلام شد و مدت ده روز لشکر را بطرف
بالاي آب روان کرده درميان کوهها ببرد تا بموضعي آورد که از قديم
العهد باز آنجا پلي بسته بوده از سنگ تراشيده با بيست و اند طاق
چون لشکر او برآن پل بگذشت دو امير خود را يکي بندۀ ترک
و دوم خلجي برسر آن پل نصب کرد با حشم بسيار تا محافظت
کند آن پل را تا هنگامي که مراجعت او باشد محمد بختيار

(۲ ن) بردهن - دردهن (۳ ن) بکمدي

با تمامي حشم بران پل بگذشت چون رای کامرود را از گذشتن لشکر اسلام آگاهي شد معتمدان فرستاد و گفت که صواب نیست عزیمت بلاد تبت کردن درین وقت باز باید گشت و استعداد تمام باید کرد من که رای کامرودم قبول مي کنم که سال آینده لشکر خود ساخته کنم و پیش لشکر اسلام شوم و آن بلاد را مسلم کنم محمد بختیار بهیچ وجه آن نصیحت قبول نکرد و روی بجبال تبت نهاد از معتمد الدولة مقبل رکابي محمد بختیار که در بلاد لکهنوتي سکونت ساخته بود بموضعي میان دیو کوت و بنگاون در سال سنه احدی (۲) و اربعین و ستمائة شبي بر مقبل مهمان در خانهٔ او نزول شد ازوی سماع افتاد که چون ازان پل گذشته شد پانزده روز میان شعاب جبال شامخات بالا و نشیب قطع منازل و مراحل کردند شانزدهم روز بصحن زمین تبت وصول نمود تمام آن زمین و قبائل معمور بود و دیهها اباذان اول بموضعي رسیدند که آنجا قلعهٔ بود چون لشکر اسلام دست بنهب بردند اهل آن قلعه وحوالي برای دفع پیش باز آمدند و جنگ پیوستند و از بامداد تا نماز دیگر مقاتلهٔ صعب رفت و جمع بسیار از لشکر اسلام کشته و خسته گشتند و تمامت سلاح آن جماعت از پارهای نی نیزه بود چنانچه جوشن و برگستوان و سپر و خود همه قطعه قطعه بریشم خام برهم بسته و دوخته و جمله خلق تیر انداز و کمانهای بلند بودند چون شب لشکر گاه شد جمعي را که اسیر کرده بودند پیش آوردند وتفحص نمودند چنان تقریر کردند

(۲ ن) اثنی

که بر پنج فرسنگي آن موضع شهری است آنرا کرم‌بتن[۳] خوانند درانجا بقدر سیصد و پنجاه هزار ترک شجاع تیر انداز باشند همان لحظه که سوار مسلمانان برسید قاصدان بفریاد رفته اند تا خبر کنند بامداد آن سوار بران برسند داعي وقتي که بطرف لکهنوتی بود ذکر آن شهر تفتیش کرده بود شهری است بس بزرگ تمام بارهٔ او از سنگ تراشیده و جماعت برهمنان و نونیان[۴] اند و آن شهر در فرمان مهتر ایشان است و دین ترسائی دارند و هر روز بامداد در نخاس آن شهر بقدر یک هزار و پانصد اسپ فروخته شود و تمامت اسپ تنگ بسته که بدیار لکهنوتی میرسد ازان موضع می‌آرند راه ایشان بر درهای باشد و این طریق دران بلاد معروف است چنانچه از بلاد کامرود تا بلاد تبت سی و پنج درهٔ کوه است که ازان راه اسپان بزمین لکهنوتی آرند حاصل الامر چون محمد بختیار رحمة الله علیه را مزاج آن زمین معلوم شد و حشم اسلام ماندهٔ راه وکوفته بودند و در اول روز مبالغي شهید و خسته شدند باامرای خود مشورت کرده اتفاق کردند که مراجعت بایدکرد تا دیگر سال[۵] باستعداد تمام بدین دیار آمده شود چون باز گشتند در تمام راه یك برگ کاه و یک شاخ هیزم نمانده بود جمله آتش زده بودند و سوخته و جمله ساکنان آن شعاب و درها از راه بر خاسته بودند و در مدت پانزده روز یك سیر علوفه و یک شاخ کاه علف متور و اسپ حاصل نشد همه اسپ میکشتند و میخوردند تا چون از کوههای زمین کامرود بسرآن

(۳ ن) کرم ببن ـ لرم بیتن (۴ ن) تونیان (۵ ن) بار

پل رسیدند طاق پل را خراب دیدند بسبب آنچه آن دو امیر را با هم خصومت شده بود هر دو بخصومت یکدیگر ترک محافظت سر پل و راه گرفته بودند هندوان بلاد کامرود آمد و پل را خراب کرد چون محمد بختیار با لشکر بدان موضع رسید راه گذشتن نیامت و کشتي موجود نبود متحیر بماند و سرگردان گشت اتفاق کردند که بموضعی مقام باید کرد و تدبیر مرزابه و کشتي باید کرد تا از آب عبره کرده شود و در جوار آن موضع بتخانهٔ نشان دادند در غایت ارتفاع و حصانت و عمارت بغایت خوب و در انجا بتان زرین و سیمین بسیار موضوع و یک بت بزرگ چنانچه وزن او بتخمین زیادت از دو سه هزار مثقال[۲] زر ماست بود محمد بختیار و باقي حشم بدان بتخانه پناه جستند و تدبیر چوب و رسن بجهت عماد مرزابه گذشتن آب آغاز کردند چنانچه رای کامرود را از نکبت و عجز لشکر اسلام آگاهي افتاد تمامت هندوی ولایت را فرمان داد تا فوج فوج مي آمدند و در دور بتخانه ني نیزه بزمین فرو مي بردند و درهم مي بافتند چنانچه بشکل دیوار ها مي شد چون لشکر اسلام آن حال مشاهده کردند با محمد بختیار گفتند که اگر چنین بمانیم جمله در دام و قید این کفار افتاده باشیم بطریقي خلاص باید جست باتفاق حمله کردند و ازاي بتخانه بیکبار بیرون آمدند و بر یك موضع زده خود را راه کردند و ازان تنگنای بصحرا رسیدند و هندوان در عقب ایشان چون بلب آب رسیدند منزل کردند و

(۲ ت) من

هرکس بقدر امکان برای گذشتن حیله ساخت ناگاه یکي از لشکریان
اسپ را در آب زد بقدر یک تیر پرتاب پایاب بود فریاد درمیان لشکر
افتاد که پایاب یافتند جمله خود را در آب زدند و هندوان درعقب
لب آب بگرفتند چون میان آب رسیدند غرقاب بود همه هلاک شدند
محمد بختیار با سوار معدود بقدر صد سوار یا کم و بیش از آن آب
عبره کرد بحیل بسیار و دیگران همه غرق شدند چون محمد بختیار
از آب بیرون آمد جماعت کوچان و میچان را خبر شد علي
میچ راهبر قرابتان خود را بر رهگذر داشت پیش آمدند و استقبال
کردند و خدمتي بسیار آوردند چون بدیوکوت رسید از غایت اندوه
بیماری بر وی مستولي شد و پیش از شرم عورات و فرزندان خلج
که هلاک شده بودند سوار نشد و هرگاه که سوار مي شد جملهٔ خلق
بر بام و کوچها از عورات و اطفال فریاد میکردند و دعای بد و دشنام
میگفتند و دران حادثه بسیار بر زبان او رفت که مگر سلطان غازي
معز الدنیا و الدین محمد سام را حادثه افتاد که بخت ما برگشت
و همچنان بود که سلطان غازی طاب ثراه دران وقت شهادت یافتة
بود محمد بختبار دران غصه رنجور شد و صاحب فراش گشت و
برحمت حق پیوست ـ و بعضي روایت کرده اند که امیری بود ازان او
علي مردان خلجي در غایت دلیری و بي باکي اقطاع دبار کوتي
بدو مفوض بود چون ازین حادثه خبر یافت بدیوکوت آمد و محمد
بختیار صاحب فراش بود مدت سه روز شده بود که کسي را مجال
دیدن او نبود علي مردان بطریقی بنزدیک او در آمد و چادر
ازروي او در کشید و او را بکارد شهید کرد طاب ثراه و این احوال

و حوادث در شهور سنة اثنين و ستمائه بود حق تعالی عفو گرداناد بمحمد و آله الامجاد *

السادس منهم الملک عزالدین محمد شیران الخلجی بلکهنوتی

چنین روایت کرده اند که محمد شیران واحمد ایران دو برادر بودند از امرای خلج در خدمت محمد بختیار وچون محمد بختیار بطرف جبال کامرود و تبت لشکر کشید محمد شیران را با برادر و فوجی از لشکر بطرف لکهنوتي و جاجنگر فرستاده بود و چون خبر آن حوادث بدیشان رسید ازان مراجعت کردند و بطرف دیوکوت باز آمدند و شرط عزا بجا آوردند و ازان جا بطرف نارکوتي رفت که اقطاع علي مردان بود و علي مردان را بگرفت و بانتقام آن حرکت که کرده بود قید کرد و بکوتوال آن موضع سپرد که نام او بابا (۲) کوتوال صفاهاني بود و بطرف دیوکوت باز آمد و امرا را جمع کرد و این محمد شیران مردی بغایت جلد و نیکو اخلاق بود وقتی که محمد بختیار شهر نودیه را نهب کرد و رای لکهمن را منهزم گردانید و حشم و خدم و پیلان او متفرق شدند و حشم اسلام در عقب غنیمت برفتند این محمد شیران مدت سه روز از لشکر غائب بود چنانچه همه امرا بجهت او دل نگران شدند بعد از سه روز خبر آوردند که محمد شیران در فلان جنگل هزده پیل یا زیاده با پیلبانان گرفته است و بداشته

(۲ ن) باما

و تنها است سوار نامزد کردند تمامت آن پیلان نزد محمد بختیار آورد
فی الجمله محمد شیران مردی جلد بود و بسامان و چون علي مردان را
بند کردند و باز گشت و چون او مهتر امرای خلج بود همکنان او را
خدمت می کردند و هر امیر بر سر اقطاع خود مي بود تا علي
مردان طریقي کرد و با کوتوال دست راست گرفت و از قید بیرون
آمد و بحضرت دهلي رفت و از سلطان قطب الدین التماس نمود
تا قایماز[2] رومي را از اوده فرمان شود که بلگهنوتي رود و بحکم فرمان
امرای خلج را ساکن گردانید حسام الدین عوض خلجي از محمد
بختیار مقطع کنکتوری[3] بود قایماز رومي را استقبال کرد و با او بطرف
دیوکوت رفت و باشارت قایماز[2] رومي مقطع دیوکوت شد وقایماز[2] رومي
باز گشت محمد شیران و دیگر امرای خلج جمع شدند و قصد
دیوکوت کردند قایماز رومي از اثنای راه باز گشت و با خلج او را
مصاف شد و محمد شیران و امرای خلج منهزم گشتند و بعد ازان
بطرف مکیده[4] و منطوس ایشان را باهم مخالفتي افتاد ومحمد شیران
شهادت یافت و تربت او همانجا است رحمهم الله اجمعین

السابع الملک علاء الدین علی مردان الخلجی

علي مردان خلجي بغایت جلد و دلیر و بي باک بود چون
از قید نارکوتي خلاص یافت بخدمت سلطان قطب الدین آمد
و با سلطان قطب الدین بطرف غزنین رفت وبدست ترکان غزنین

(۲ ن) قانماز (۳ ن) کنکوری (۴ ن) مکنندە

گرفتار شد - از ثقات رواة چنین روایت کرده اند که روزی در شکار گاه
با سلطان تاج الدین یلدز بایکي از امرای خلج که او را سالار ظفر
گفتندی گفت که چه میگوئي اگر بیك تیر این تاج الدین یلدز
را هلاک کنم درین شکار گاه و ترا بادشاه گردانم ظفر خلج مردي
عاقل بود او را ازان منع کرد چون ازان جا بازگشت اورا دو سر
اسپ داد و روان کرد چون بهندوستان باز آمد بخدمت سلطان
قطب الدین پیوست و تشریف و نواخت یافت و ممالک لکهنوتي
بدو مفوض شد و بطرف لکهنوتي رفت چون از آب کوس بگذشت
حسام الدین عوض خلجي از دیوکوت استقبال نمود و بدیوکوت آمد
و بامارت بنشست و جمله ممالک لکهنوتي ضبط کرد چون سلطان
قطب الدین برحمت حق پیوست علي مردان چتر برگرفت
و خطبه باسم خود کرد و او را سلطان علاء الدین لقب شد و او مرد
خون ریز و قتال بود و باطراف لشکرها فرستاد و بیشتر امرای خلج
را شهید کرد و رایان اطراف ازوي اندیشه مند شدند و اموال و خراج
بوی فرستادند و مثال اطراف ممالک هندوستان دادن گرفت
و تصلف بي طائل بر زبان او رفتن گرفت بر سر جمع و بارگاه
حدیث ملك خراسان و غزنین و غور میگفتي و ترهات بي فائده
بر زبان او جاری شدي تا بحدي که ازوي مثال غزنین و خراسان
و عراق التماس نمودندي، فرمان دادي - چنین روایت کردند که
بازرگاني دران ولایت تنگ دست شد و مال ازوی تلف گشت از
علي مردان احساني التماس نمود فرمود که آن مرد از کجا است
گفتند از صفاهان فرمان داد تا مثال صفاهان باقطاع او نویسند و

هیچکس را از غایت سیاست و بی باکي او مجال نبودی که گفتي
صفاهان در تصرف ما نیست و هرچه ازین بابت مثال دادی اگر
گفتندي در تصرف ما نیست جواب دادي که خواهم گرفت آن
بازرگان را مثال صفاهان فرمود آن مسکین محتاج خرده و لقمه بود
اکابر و عقلاء آنجا بودند بجهت منفعت آن غریب عرض داشتند
که مقطع صفاهان بخرج راه و استعداد حشم محتاج است تا آن
شهر را ضبط کند آن شخص را بجهت ما یحتاج مال خطیر فرمود
حال تکبر و سیاست و همت کاذبهٔ علي مردان تا بدین اندازه بود
و با این همه قتال و ظالم بود و ضعفا و رعایا و حشم بدست تعدي
و ظلم و قتل او در ماندند و هیچ وجهي نیافتند خلاص را جز خروج
کردن بر وی جماعت امرای خلج همه اتفاق کردند و علي مردان را
بکشتند و حسام الدین عوض خلجی را بتخت بنشاندند - و مدت
ملک او دو سال یا کم و بیش بود و الله اعلم *

الثامن الملک حسام الدین عوض حسین الخلجی

حسام الدین عوض مردی نیکو سیرت بود و از جملهٔ خلج گرمسیر
غور بود و چنین روایت کرده اند که در حدود کوه پایه غور وقتی
یدراز گوشی بار بموضعی می برد از حدود زاولستان بر بالائی که
آنرا پشه افروز گویند بر می رفت دو درویش خرقه پوش بوی
رسیدند اورا گفتند هیچ طعامی بر درز گوش داری عوض خلجی
گفت دارم وقرصي با نان خورش سفریانه با خود داشت بار از
دراز گوش فرود آورد و رخت بکشاد و آن سفره پیش درویشان نهاد

چون طعام بخوردند آب موجود داشت در رخت بردست گرفت و بخدمت ایشان بایستاد چون آن درویشان طعام و شراب ما حضر بکار بردند باهم گفتند این شیره مرد مارا خدمتی کرد ضائع نباید گذاشت روی بعوض خلجي کردند که سالار بطرف هندوستان رو تا آنجا که مسلماني است ترا دادیم باشارت آن درویشان ازانجا باز گشت و عورت خود را بران درازگوش نشاند و بطرف هندوستان آمد و با محمد بختیار پیوست و کار او تا آنجا رسید که خطبه و سکهٔ بلاد لکهنوتی بنام او شد و خطابش سلطان غیاث الدین کردند و شهر لکهنوتی را دار الملک ساخت و حصار بسکوت (٢) بنا کرد و خلائق از اطراف روی بدو آوردند و او مردي بغایت نیکو ظاهر و باطن بود وگزیده اخلاق و صافي سیرت وجوانمرد و عادل و بخشنده در عهد او حشم و رعایای آن بلاد در رفاهیت وآسایش بودند و از بذل وعطاي او همگنان نصیب تمام یافتند و نعمت بسیار گرفتند و از وی دران دیار آثار خیر بسیار ماند و جامع و مساجد بنا کرد و اهل خیررا از علما و مشائخ و سادات ادرارات داد و دیگر اصناف خلق را از بذل و اموال و املاک بسیار بدست آمد چنانچه امام زادهٔ بود از حضرت فیروز کوه اورا جلال الدین پسر جمال الدین غزنوي گفتندی از وطن خود با اتباع بزمین هندوستان آمد و در شهور سنه ثمان و ستمائه بعد از چند سال بحضرت فیروز کوه باز آمد و مال و نعمت وافر آورد و سبب حصول آن نعمت از وی

(٢ ن) لنکوت ـ بسکوده

پرسیده شد تقریر کرد که چون بهندوستان آمده شد و از دهلي
عزیمت لکهنوتي مصمم گشت چون بدان حضرت رسیده شد
حق تعالی میسر گردانید که در بارگاه غیاث الدین تذکیري گفته آمد
آن بادشاه نیکو سیرت از خزانهٔ خود یک طشت بزرگ پر تنکهٔ زر و
نقره انعام فرمود و بقدر ده هزار تنکه نقره ملوک و امراء و اعیان
خود را فرمان داد تا هریک در حق او انعام فرمودند و بقدر سه
هزار تنکهٔ نقره دیگر حاصل شد و در وقت مراجعت بقدر پنج هزار
دیگر انعامات حاصل شد چنانچه هزده هزار عدد تنکه از حسن
اعتقاد بادشاه لکهنوتي غیاث الدین خلجي بدان امام زاده واصل شد
رحمه الله و تقبل منه و چون کاتب در سنه شهور احدی واربعین
و ستمائه بدیار لکهنوتي رسید در اطراف بلاد لکهنوتي خیرات آن
بادشاه مشاهده کرد بلاد لکهنوتي دو جناح دارد و هردو طرف آب
گنگ طرف غربی را ازال[۲] گویند و شهر لکهنوتی بدان جانب است
و طرف شرقي را بر بنده دوبند[۳] و شهر دیوکوت بدان جانب است
اما لکهنوتي تا بدر لکهنور و از طرف دیگر تا بشهر دیوکوت پل بسته
است بقدر ده روزه راه بسبب آنکه وقت برشکال تمام آن
زمین آب گیرد و این پلها اگر نباشد مگر در کشتي بمقاصد و اطراف
عمارت توان رسید در عهد او بسبب این پلها راه بر جمیع خلائق
کشاده شد و چندین سماع افتاد که سلطان سعید شمس الدین چون
بدیار لکهنوتي رسید بعد از فوت ملک ناصر الدین محمود طاب

(۲ ن) دال (۳ ن) براند

ثراه و دفع فتنهٔ ملک اختیار الدین بلکا[۲] خیرات غیاث الدین خلجي در نظر مبارک او آمد بهر وقت که ذکر غیاث الدین افتادی خطاب او سلطان غیاث الدین خلجي فرمودی و بر لفظ مبارک او رفتی که مردی با اینچنین خیرات را سلطان غیاث الدین خطاب کردن دریغ نباشد رحمة الله علیهم فی الجملة غیاث الدین خلجي مردی با خبر و عدل و نیکو سیرت بادشاهی بود اطراف ممالک لکهنوتي چنانچه جاجنگر و بلاد بنگ و کامرود و ترهت جمله او را اموال فرستادند و بلاد لکهنور او را صاف شد و پیلان و اموال و خزائن بسیار بدست آورد و امرای خود آنجا بنشاند و سلطان سعید شمس الدین از حضرت دهلي بطرف لکهنوتي چند کرت لشکر فرستاد و بلاد بهار بدست آورد و امرای خود آنجا شاند و در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمائه عزیمت لکهنوتي کرد و غیاث الدین کشتیها بالا کشید و درمیان ایشان بصلح قرار افتاد و سي و هشت زنجیر پیل و هشتاد لک مال بستد خطبه بنام سلطان کرد و چون سلطان باز گشت بهار ملک علاء الد جاني را داد غیاث الدین عوض از لکهنوتي ببهار آمد و بهار را ضبط کرد و تعدي نمود تا در شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه ملک شهید ناصرالدین محمود بن سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه از اوده با عز الملک جاني لشکر هندوستان جمع کرد و بطرف لکهنوتي رفت و درین سال غیاث الدین عوض خلجي از لکهنوتي بطرف

(۲ ن) بلکار

بنگ و کامرود لشکر برده بود و شهر لکهنوتي خالي گذاشته ملک
ناصر الدين محمود طاب ثراه لکهنوتي ضبط کرد و غياث الدين
خلجي ازان لشکر بسبب آن حادثه باز گشت و با ملک ناصر الدين
قتال کرد و غياث الدين و جمله امراي او اسير گشتند و غياث الدين
شهيد شد - و مدت ملک او دوازده سال بود - حق تعالی بادشاه زمان
ناصر الدنيا و الدين را بر تخت بادشاهي باقي و پاينده داراد
امين رب العالمين *

الطبقة الحادي و العشرون في ذکر السلاطين الشمسية بالهند

الحمد لله ذي الفضل و الاحسان * و الکرم و الامتنان * علی
ما انعم اهل الايمان * بالامن و الامان * في ظل دولة الشمسية و
جناب آل التمش السلطان * و الصلوة علی محمد صاحب السيف
و البرهان * والسلام علی آله و اصحابه سادة القبائل و قادة البلدان *
اما بعد چنين گويد ضعيف ترين بندگان درگاه سبحاني * منهاج سراج
جوزجاني * بلغه الله الی اعلی الاماني * که چون ارادت قديم
باري تعالی و تقدس در ناصيهٔ بندهٔ آثار دولت و انوار مملکت
تعبيه کرده باشد چون مادر زمانه بحمل چنين جنيني بار ور گردد
پرتو آن محمول بر جبههٔ او ظاهر باشد و چون هنگام وضع آن حمل
آيد و آن صاحب دولت در قماط مسقط راس ملفوف گردد فرح
نظاره سوی آن ولادت بر همه چهرها پيدا آيد و از هنگام ولادت تا
بايام نقل از مسکن عادت بمنزل سعادت همه حرکات و سکنات او سبب

راحت خلائق و عزت وضیع ونائق شود اگر رقبهٔ او را در ربقهٔ رق کشد
مالکش صاحب نعمت گردد و اگر قدمش در طرف قطع منازل
و مراحل سر باز دهد رنقاش از اهل دولت گردند چنانچه مهتر
یوسف را علیه السلام چون در عقد شرای مالک دُعر آورد
بدعاي او بیست در شاهوار ابنا درسلک اصلش درج شد و اگر
بخانهٔ عزیز افتاد جفتش را بآخر کار ملکهٔ مصر گردانید و اگر طفل
درکاهواره بر طهارت ذیل او گواهي داد وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ اَهْلِهَا
بعاقبت هم در خدمت او وزیر مملکت گشت مرّ عنایت ازلیه
و کفایت ابدیه چندین ظاهر گردد والله اعلم *

الاول السلطان المعظم شمس الدنیا و الدین ابو المظفر التمش السلطان

چون حق تعالی و تقدس در ازل ازال تقدیر رادده بود که
ممالک هندوستان در ظل حمایت سلطان معظم شهریار أعظم
شمس الدنیا و الدین ظل الله فی العالمین ابو المظفر التمش
السلطان یمین خلیفة الله ناصر امیر المؤمنین انار الله برهانه وثقّل
بأثار العدل و الاحسان میزانه و دولت شاهان فرزندان او رحم الله
الماضین منهم و ادام دولة الناصریة المحمودیة از فتن آخر الزمان
و حوادث وقائع جهان در امان ماند آن سلطان عادل باذل منصف
کریم غازي مجاهد مرابط عالم پرور عدل گستر فریدون فرقباد نهاد
کاوس ناموس سکندر دولت بهرام شوکت را از قبائل البري ترکستان
یوسف واربدست تجار داد تا مرتبة مرتبة بتخت سلطنت و دست

مملکت رسانید تا پشت دین محمدي بدولت او قوي و روی ملت احمدي بصولت او بهيّ گشت و در شجاعت دوم علي کرار و در سخاوت ثاني حاتم طائی آمد اگرچه سلطان کریم قطب الدین علیه الرحمة بخشش لك در زمان خود ظاهر میکرد اما سلطان سعید کریم شمس الدین طاب ثراه بعوض هر یک لک صد لک بخشید بجایگاه وحساب چنانچه هم در دنیا وهم درآخرت محبوب تواند بود و در حق اصناف خلق از دستاربند و کلاه دار و دهاقین وتجار و غربای امصار انعام او عام بود و از اول عهد دولت و طلوع صبح مملکت در استجماع علمای با نام و سادات کرام و ملوک و امراء و صدور و کبراء زیادت از هزار لك هر سال بذل فرمود و خلائق اطراف گیتي را بحضرت دهلی که دار الملك هندوستان است و مرکز دائرۀ اسلام و محیط اوامر و نواهی شریعت و حوزۀ دین محمدی و بیضۀ ملت احمدی و قبة الاسلام مشارق گیتي صانها الله عن الآفات و احضرها السادات جمع آورد و این شهر بکثرت انعامات و شمول کرامات آن بادشاه دین دار محط رحال آفاق گشت و هرکه از حبائل حوادث بلاد عجم و نکبات کفار مغل بفضل ایزدي خلاص یافت ملاذ و ملجا و مهرب ومامن حضرت جهان پناه آن بادشاه ساخت و الی یومنا هذا آن قواعد امن و امان ممهد و مستحکم است و تا باد چنین باد - از ثقات رواة چندین استماع افتاد که چون سلطان شمس الدین نور الله مرقده در صغر سن که بحکم ایزدي از بلاد ترکستان و قبائل البري نامزد سلطنت اسلام و ممالک هندوستان شد چنانکه پدر اورا یلم‌خان نام بود و اورا اتباع

و اقربا و خیل بسیار بود و این بادشاه را در اول صوت از جمال وکیاست و حسن خلقت نصیب تمام بود چنانچه برادران او را از حسن وکیاست او حسد آمد او را ببهانهٔ تماشای گلهٔ اسپان از پیش مادر و پدر بیرون آوردند یوسف صفت قَالُوا يَاَبَانَا مَا لَكَ لَا تَامَنَّا عَلٰى يُوسُفَ وَ اِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ اَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَ يَلْعَبْ وَ اِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ چون بسر گلهٔ اسپان آوردند بدست بازرگانی بفروختند - بعضی گفته اند که آن طائفهٔ فروشنده پسران عم او بودند بازرگانان او را بطرف بخارا آوردند و بدست یکی از اقربای صدر جهان بخارا فروختند و چندگاه دران خانوادهٔ بزرگی و طهارت بود و کرائم آن دودمان او را در حجر اصطناع چون اولاد در رضاع مه ، پروردند - یکی از ثقات روایت کرد که از لفظ مبارک آن بادشاه نور الله مضجعه شنیدم که وقتی ازان خاندان قراضهٔ بمن دادند که ببازار رو و قدری انگور بخر و بیار چون ببازار رفتم در اثنای راه آن قراضه از من غائب شد بسبب صغر سن از خوف آن حال گریه بر من افتاد درمیان آن تضرع و زاری درویشی بمن رسید و دست من بگرفت و بجهت من انگور بخرید و بمن داد و برمن عهد داد که چون بدولت و ملک رسی زنهار فقرا و اهل خیر را بتعظیم نگری و حق ایشان نگاهداری من با او عهد کردم و هر دولت و و سلطنت که یافتم از نظر آن درویش یافتم رحمه الله غالب ظن آن است که هرگز بادشاهی بحسن اعتقاد و آب دیده و تعظیم علماء و مشائخ مثل او از مادر خلقت در قماط سلطنت نیامده ازان خاندان امامت و تصدر او را بازرگانی بخرید که او را حاجی بخاری

گفتندی پس ازان بازرگانی دیگر بخرید که
قبا گفتندی اورا بخرید و بحضرت غزنین
از وی بجمال و اوصاف حمیده و اخلاق مرض
یدان حضرت نیاورده بودند ذکر او بخدمت
سام طاب ثراه عرضداشتند فرمان شد تا ا
ترکی دیگر در یک سلک بود ایبک ن
رکنی قیمت معین شد جمال الدین ج
بدین مقدار بها مضایقت نمود سلطان
اورا در بیع نیارد و موقوف باشد جمال ا
یک سال بغزنین مقام نمود عزیمت د
ثراه ببخارا برد و کرت دیگر او را بغزنین
سال ببخارا بود چون فرمان نبود که او ر
غزنین بماند تا سلطان قطب الدین از
با ملک نصیر الدین حسین بغزنین رفت
سلطان معز الدین اجازت طلبید بخرید در
فرمان نفاذ یافته است که او را در غزنین
برد و آنجا بخرند نظام الدین محمد را
اتمام مصالح خود در غزنین بگذاشت و
چست قبا را با خود بهندوستان ببار
را خریده شود بر حکم آن فرمان نظام ا
سلطان قطب الدین هر دو را ببک ا
ایبک نام را طمغاج نام کرد و امیر